

برتولت برتست



عظمت و احاطه شهر ماهماگونی

مینو ملک خانی
ترجمه
مهدی استنبدیارفهاد

بر قولت برشت

BERTOLT BERECHT

با همکاری:

E. Hauptmann

C. Neher

K. Weil

عظمت و انجھاط شهر ماها گونی

آپوت

ترجمه

مهدى اسفنديار فرد

مینو ملک خانی

(از متن اصلی)



جمهوری اسلامی ایران

بر تولت

عظیمت و انحطاط شهرها هاگونی

ترجمه مهدی استادیارفرد - مینو ملک عانی

چاپ اول: ۱۳۵۲

چاپ: چاپخانه سپهر - تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۳۴۹ - ۱۳۵۲/۲/۲۰

حق چاپ محفوظ است.

عظمت و احاطه
شهر ماه‌گونی

پیشگفتار

ترجمه دقیق‌تر عنوان این اثر اعتلاء و انحطاط شهر ماها گونی باید باشد که به جهت نامنوس بودن لفظ «اعتلاء» عظمت را به جایش نهادیم. هم از نظر نزدیکی معنای آن به «اعتلاء» و هم از جهت مصطلحتر بودنش درین مردم. لکن معادل «اعتلاء» به معنای بلندپایه شدن و برتری یافتن برای واژه *Aufstieg* دقیترین و کاملترین معادل است.

این اثر را بر تولت برشت در فاصله سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۲۹، چند ماه پس از اتمام نمایشنامه دمان دوپولی به رشته تحریر کشید. خلق این نمایشنامه در سالهایی صورت پذیرفت که بحران اقتصادی بیانندی سراسر اروپا را در بر گرفه بود و بدون تردید تأثیرش در زندگی و آینده مردم اروپا چنان شدید بود که فضای کلی نمایشنامه حاضر از اثرات زیانبار آن بحران عظیم سرمایه‌داری نمی‌توانست برگنار بماند.

عظمت و انحطاط شهر ماها گونی که به شکل «اپر» نوشته شده بدعتی است تازه در اسر اپرا و سرآغاز قصی است نوین در تغیر و تطور هنری که سالیان دراز در خدمت طبقه‌ای خاص بوده و با رنگ و بوی اشرافی ساخته و پرداخته شده است.

برشت در تحلیلی که براین نمایشنامه اپرایی در مؤخره نمایشنامه نگاشته، اپرا و امکانات دگرگونی آن را بررسی کرده و لزوم تغیرات کلی در اساس اپرا و نحوه اجرای آن را یادآوری کرده است. لیکن به جهت کلیت و ایجاز مؤخره «ماها گونی» ضرورت داشت که ترجمه قسمتی از آن را با توضیح کافی در مقدمه حاضر بگنجانیم و ترجمه بخشی دیگر از آن را زیر عنوان «ملحوظاتی در خصوص اپرای ماها گونی» بی‌هیچ توضیحی ارائه دهیم.

برشت در نخستین فصل «ملحوظات» خود، برگره نواوران که هرگونه تغییری را یه سائقه نوسانات سالی و رشد در آشدهای شخصی ارزیابی می‌کنند به سختی می‌تازد و آنها را دلالان هنر و روشنفکران متظاهر می‌نماد و تجدید اپرای گذشته را به صورت مسطوح و بدون تغیرات بنیادی رد می‌کند.

می‌گوید:

اولاً اپرا باید از نظر ضرورتهای زمان بررسی و شکل ارائه آن بکلی عوض شود. زیرا که اپرا به جهت طولانی بودنش، هم خسته کننده است، هم گران. از آن جهت خسته کننده که ترکیبی است در هم و مغشوش از موسیقی و داستانهای دراماتیک و محتوای طبقاتی؛ و هم گران است، زیرا خود را با امکانات اقتصادی طبقات نو خاسته تطبیق نداده است.

برشت براین نکته تأکید می‌کند که:

باید در برایر هجوم طبقات نو خاسته که دارای امیال و خواسته‌های جدیدی هستند به تفکر نشست و خود را با امیال آنها تطبیق داد، زیرا همانطور که طبیعی‌ترین حقوق یک انسان آزادی و بهره‌وری از این آزادی است، باید به آنها امکانات آزاداندیشی داده شود تا در پرتو این امکانات بتوانند از هنر، به عنوان یک پدیده اجتماعی سودبرند و مستقل از داوری نشینند. ولی نوآوران اپرا تنها از این اصل دفاع می‌کنند که باید اپرا را به نوآوریهای گوناگون هدایت کرد و هر تازه‌ای را پذیرفت و آزاداندیشی، گفتگو و قضاوت را در این «تازه‌ها» راه نداد.

لازم است این شمه فروتنی و اخلاص را که برای پیشبرد نوآوری عنوان می‌شود به دلایل اقتصادی منتبه کرد که از جهاتی برای نوآوران ناشناخته مانده است. نهادهای مختلف هنری نظیر اپرا، نمایش و غیره و وسائل ارتباط جمعی به ویژه مطبوعات، نظر خود را در پوششی از ابهام قرار داده و در توجیه و تفسیر این کار اصرار می‌ورزند. در حالی که آنان هنر و اندیشه را (موسیقی، شعر و تقدیم‌هایی) دیر زمانی است در خدمت افزایش بازدهی محصول خود گمارده‌اند، آنها باید بدانند که خواسته طبقه کارگر از هنر، تسلط امیال آنان براین پدیده اجتماعی است.

برشت قدرت مطلق و بیچون و چرای «آپارات» را نمی‌پذیرد. زیرا آپارات وسیله‌ای است که باید تفکرات هنرمند را در گستره خویش نشان دهد نه آنکه هنر را در خدمت خود گیرد.

«هنرمندان در زمان ما می‌کوشند که برای «آپارات» غذای مناسبی پیدا کنند و اشتهای سیری ناپذیر دستگاهها را ارضاء نمایند، ولی

در واقع این یک اشتباه و انحراف مسلم است که اوضاع و احوال را از آنچه هست تبره ترسی کند و سرانجام ناخوشایندی دارد که خود برآن وقوف ندارند. اعمال کنونی هنرمندان نوآور که تنها به آپارات متکی هستند، ایشان را درست در اختیار دستگاهی می‌گذارد که در حقیقت باید در اختیار آنها باشد، به این بهانه که، (ماشین به راه خود می‌رود) و (آن را نمی‌توان مهار کرد) بنا بر این نوآوری و حاکمیت نسجیده‌ای که آنها برای آپارات قایلند به دستاوردهایشان خصلت سوداگری می‌بخشد که نتیجه‌اش به - خدمت گرفتن هنر برای تقدیمه دستگاههاست. از این‌رو هر هنری به -
تبع خلاقیت آن آزمونی است برای «آپارات»^۱ و نه این دستگاهها وسیله‌ای برای نمایش خلاقیت هنر جمعی»

برشت بلafاصله نقش آپارات و ضرورت وجودی آن را گوشزد می‌کند و پذیرش آن را در حد متعادل تأکید می‌کند.

«البته وجود «آپارات» بدلیل وجود اجتماعات ضروری است ولی باید تابع آن چیزی باشد که حرکت به سوی کمال نام دارد. بدسوی ترقی و تکامل اجتماعی و پذیرش اصلی که جامعه در خود تحقق دارد. بدین ترتیب هر نوآوری و بدعتی باید عمل اجتماعی را مورد تحلیل قرار دهد و توجه بیش از حد به آپارات تقریح سالم شبانه مردم را به خطر نیاندازد.»

برشت نوآوری واقعی را در تغییر بنیادی پدیده‌ها می‌داند و یادآور می‌شود:
 «هر بدعتی در هنر اگر بنیادی باشد مورد تأیید است. درنگ و تردید در بازگویی حقایق یه بهانه سیستم حکومتی معین، نمی‌تواند سطحی تگریستن به هنر را توجیه کند. پیشروترین نوآوران بی‌آنکه در مورد دگرگونی دستگاهها و گرفتن قدرت و اختیار سلطق از آپارات بیانندیشند، علاقه دارند سالک دستگاهی باشند که بتوانند در جهت منافع آنها کار کند. آپارات فکر آنها را پذیرد، آپارات به نسبت سوددهی تغییر یابد، آپارات خود را با آنان وفق دهد و تماسی اینها ناشی از آنست که نوآوران هنوز مشهوم اساسی هنر و نقش

۱- برشت آپارات را در مفهوم وسیع بکار برد. بطور کلی هر دستگاهی که اندیشه و افکار انسانی را منتشر می‌کند و تعمیم می‌دهد. به عقیده برشت دستگاهها دارند پر اندیشه انسان حاکم هی شوند.

اجتماعی آن را باز نیافته‌اند. آپارات با آنها و بدون آنها به کار خود ادامه خواهد داد، نمایشنامه‌ها هر شب به روی صحنه آورده خواهند شد و تنها به سقادیری مواد خام نیاز خواهند داشت^۱ می‌توان نتیجه گرفت که وابستگی هنرمندان نوآور به آپارات بی‌اعتباری شرم‌آوری است نسبت به احکام و عقاید مردم و نگرش انتقادی آذان.

باید در نظر داشت که این نوع وابستگیها در نهایت سد راه کشف ویژگیهای هنری و محدودیتی انکار ناپذیر برای نوآوران واقعی محسوب‌شود. با این حال دیگر نمی‌توان با سلب تعهد و وظيفة اجتماعی از خود، تقاضا برای تولیدی را ترمیم کرد و دیگر مواظبت و مراقبت هر اختصاصی زیر پوشش ادعای نوآوری مقدور نیست.

برشت معتقد است که روشنفکران نوآور هنر را چونان کالا به بازار عرضه سی‌کنند. می‌گوید:

«هنر کالا نیست. نمی‌توان آن را به خدمت گرفت تا سرمایه گروه معینی رشد یابد. هر دستگاهی که در امر خلق و تکامل هنر دخالت دارد باید به خدمت هنر درآید و نه خود وسیله‌ای شود که ابتکار، اندیشه و ذوق هنرمندرا چون غذای آماده شده بیلعد. این هنر را به تعبیری باید «هنر کالایی» نامید. وانگهی اگر بخواهیم برای لحظه‌ای با نوآوران شتابزده همراهان شویم، باید کالا را به گونه‌ای دیگر برسی کنیم. هنر کالا است؟ بدصرف آنکه چنین باشد! اما کالا برای چه کسی؟ برای محدودی اورنگ‌کنشین یا برای همه کسانی که به تحوی سی‌خواهند این کالا را بیازبایند، آن را به دست آورند و به کار بزنند. پس اگر هنر «متاع» باشد باید برای همه و در اختیار همگان باشد. تعبیر متاع در آثار حماسی تعبیری شبه رسانشیک است. متاع در محتوی است. در لابلای کلمات و در مسام

۱- تولیدکنندگان هنر کاملاً به آپارات اتکاء نکرده‌اند، چه از نظر اجتماعی و چه از جنبه‌های اقتصادی «آپارات» اعام اعمال ایشان را در اتحصال خود گرفته و با شدت روزافزونی محصلوی خدمات فویسندگان، آهنگسازان و متفکران را به شکل مواد مورد نیاز به خود تخصیص داده هر فرآورده‌ای که بخواهد تحويل می‌دهد.

مضامین و گفت و شنود هاست. حتی اگر بپذیریم که هنر کالا است و بپذیریم که این کالا برای استفاده وسیع مردم ساخته می‌شود، باید آن را در محتوی جستجو کنیم.»

برشت معتقد است که از آپاراتها برای تأمین و گسترش «هنر کالایی» سود جسته و هنر را عملاً به مقطوع و ابتداً می‌کشانند. می‌گوید:

«آپارات، به اعتبار ارزشی که هنر فروشان برای آن می‌شناسند، تنها می‌تواند ذوق مردم را به آنچه خود می‌خواهند هدایت کند. فکر آنان را به انحراف کشد تا هر محصولی که ارزان به دست آمده گران بفروش رود. پس می‌توان نتیجه گرفت که آپاراتها نه تنها وسیله تولید نیستند بلکه وسیله‌ای (ضد تولیدند).

برشت پس از شرحی کوتاه بر وظینه راستین نوآوران و نقش آنها در تکامل هنر به تحلیل اپرا و تغییراتی که برای آن ضروری است می‌پردازد:

«همانگونه که برای تماشاگر فرسوده از کار، حق قضاوت قایلیم، نباید برای باور داشتن آنچه که در اپرا گنجانده‌ایم اصرار و ابرامی داشته باشیم. تماشاگر باید خود در فرجام و انجام کار شرکت کند. باید در آنچه می‌پندارد آزاد باشد، زیرا محتوی اگر حاوی عنصر دگرگونی باشد این دگرگونی را در هر حال به تماشاگر القاء می‌کند. اگر محتوای اثر اسیال زحمتکشان را بازگو کند، اگر از جنبه‌های اجتماعی و انسانی لبریز باشد، نفوذی که در همین توده‌های نوخاسته دارد، یک نفوذ تحریبی و یک اثر ویرانگر است. ویرانگر برای ارزش‌های کهنه و ستمگرانه.»

برشت برآن است که اپرا را از تالارهای سر پوشیده باشکوه که برای عموم رهیافتی است بهمیان مردم کشد. می‌خواهد تالارها را از تزئینات مجلل و باز خصلتهای اشرافی پاکوده گرداند. به آن رنگی از بی‌تكلفی، مصادگی و صداقت بخشید و از نگینی و نقل اساطیری آن پکاهد تا زحمتکشی که تصمیم دارد ساعات فراغت را به شادی و سازندگی بگذراند، بتواند از هنری که در خدمت اوست لذت برد، قضاوت کند و حتی زیان به اعتراض گشاید.

«اپارا باید از ریشه دگرگون کرد. برای تئاتر و اپرا تغییرات بنیادی لازم است. نوآوری، باید متناسب با تغییرات محیط، ضرورت اجتماعی و ظرفیت فرهنگی باشد. اگر تئاتر است باید زیانش ساده، رسانا و طنزآلود و اگر اپرام است باید در عین سهوالت کلام از روانی و میالی دیگر

عناصر برحوردار باشد. محتوا باید در عین آنکه به مردم آموزش می‌دهد، «باب طبع» آنان نیز باشد. هم عنصر شادی را در خود داشته باشد و هم مضمون آموزشی را. باید و نمی‌توان چیزی را به تماشاگر تحمیل کرد. باید محتوای اپرا چنان مجموعه‌ای پدید آورد که تماشاگر خسته شده از کار روزانه را شاد کند. بینته و شنووندۀ اپرا باید در عین آنکه تغییر و دگرگونی را می‌بیند، خود را نیز تغییر دهد و این تغییر را با رضایت خاطر بپذیرد».

از نظر برشت سوسيقى اپرا نیز اغراق‌آمیز است. وظیفه‌ای جز آراستن وزینت. بخشیدن به متن را ندارد. خود در این مورد می‌گوید:

«گردانندگان اپرا که کوششی در جهت تغییر آن به عمل نمی‌آورند، از سوسيقى مدد می‌گیرند تا متن را که بازگوکننده «هیچ» است از مرگ و نیستی برها نند. موسیقی باید به عنوان جزئی مستقل و واحد به کار آید و به هیچ روی کمبودهای متن را جبران نکند. یک فلت می‌تواند به تنها بیان بازگوکننده نقش یا حالت و کیفیتی باشد که گاهی گروهی از سازها به تجسم آن حالت قادر نیستند. باید با هر نوع افسونگری در هنر مبارزه کرد. باید هر آنچه را که صبغه چذبه و کشش افسونگرانه دارد از سیان برداشت زیرا ظاهر آراسته تماشاگر را تخدیر می‌کند و بی آنکه در تفکر او سهمی و اثری داشته باشد هیجان‌زده‌اش می‌کند. یک اثر هنری برخلاف تمام تمهیدات و تشبیثات غیر واقعی باید هیجان را از تماشاگر بگیرد. به او آرامش بخشد تا بتواند به راحتی قضاوت کند».

از نظر برشت هیجان، تماشاگر را از داوری دوست باز می‌دارد، در حالی که شناخت مسائل و تفکر در باره عینیت قضایا هیجان را کنار می‌زند و تماشاگر را به اندیشه‌یدن و ادار می‌کند. آنگاهی همواره ضد هیجان بوده و عنصر آرامش را در خود نهفته داشته است. درک و شناخت علل پدیدارها هیجان ابهام و پیچیدگی را فرو می‌نمایند.

برشت ابهام هنری را نیز ناشی از مقاصد سود جویانه گردانندگان تئاتر و اپرا می‌داند و معتقد است که:

«ابهام در هنر یعنی تماشاگر را در پیچ و خم مسائل غیر ضروری در گیر کردن و بیانه‌ای است برای پرده‌پوشی بر مضمون حقیرانه‌ای که اگر سیهم تباشد چیزی از آن باقی نمی‌ماند. هنر باید تجربه

کند و هم خود به عنوان تجربه به کار گرفته شود.

برشت بر لذت جویی افراطی سخت می‌تازد. این نوع لذت جویی یعنی دربرابر حادثه قرار گرفتن و در آن غرق شدن! لذت جویی باید بر مبنای درک واقعیت بنا شود. هدایت تماشاگر به لذت غیر واقعی مثل تشویق او به سواد مخدر است.

در هر حال، اپرا در چاپگاه «هنر برای جمی» باید دارای خصایص و ویژگیهایی باشد. این خصایص را که برشت در بروسیهای خود از هنر نمایش و و چندوچونی آن به تفصیل شرح داده است می‌توان به طریق زیر خلاصه کرد:

۱- اپرا باید در معیطی ساده و بی‌هیچ تزئینی اجرا شود. نمی‌توان اپرایی را در نظر داشت چونان بزاخشم دریابی و آن را در آکواریوم برای تماشا نگاه داشت و یا وسیله‌ای برای آراستن گوشه‌ای از باعث یا حیاط خانه قلمداد کرد.

به فرض آنکه یک چنین موجود عجیب و خارق العاده‌ای وجود داشته باشد!

۲- عناصر تشکیل دهنده اپرا باید در هم ادغام شوند یا مواد سازنده آن ذوب گردند و ترکیب شوند و به صورت توده متکافنی درهم فرونشینند. بلکه لازم است اپرا را قبل از هرچیز از ترکیب و آمیختگی عناصر رها کرد، ترکیب عناصر اپرا تماشاگر را نیز با خود ترکیب می‌کند و اورا که رکنی مستقل از ارکان اپراست به صورت جزئی مهجور و بی‌اراده در می‌آورد.

۳- اپرا باید در طریق استقلال کامل عناصر خودگام برداد. یعنی موسیقی به کلام و تصویر، هریک مجزا و مستقل از دیگری به کار پردازد در واقع هریک از عناصر تشکیل دهنده باید برای عنصر دیگر مرجع باشد. نه آنکه یکی، دیگری را به اوح رساند.

۴- باید از تصویر به عنوان یکی از عناصر مستقل و ضروری اپرا سود برد. تصویری که «پروژکتور» بر صحنه منعکس می‌کند تماشاگر را متوجه واقعیات کنونی می‌کند. در صحنه غرق نمی‌شود و وقایع داستان را به حقایق دوران و زندگیش پیوند می‌دهد. به جای روشهای پرخرج و حقیرانه تئاتر و اپرا می‌توان قسمتی از موضوع و محتوی را به وسیله عکس و تصویر بیان کرد و راحت‌ترین و واقعیت‌ترین حالت را به تماشاگر القام نمود.

با «فتوگرافی» می‌توان مثلاً یک لنگرگاه پراز دحام یا شهری یک میلیون نفری و یا حالت ناسامانی اجتماعی و تورم اقتصادی وغیره را نشان داد و احساس لازم را به تماشاگر منتقل کرد.

۵- موسیقی باید کمبودهای متن را جبران کند. موسیقی قسمتی است آزاد و مستکی به خود. باید خودش بیان‌کننده خودش باشد. در اپرا به‌انبوه

نوازندگان نیازی نیست چرا که اپرای «باب طبع مردم» دارای آن چنان محتوایی است که احتیاج به آراشتن صحنه به وسیله موسیقی ندارد.

— متن و کلام باید گویای ضرورتنهای اجتماعی باشد. متن هرچه طنزآمیز و انتقادی باشد تأثیرش بیشتر است.

این جا باید وکن دیگری بر ارکان اپرا افزود و آن تماشگر است. اپرا برای مردم و کسانی که به دیدن آن آینده‌اند ساخته می‌شود. بنابراین اصلیت‌ترین و مستقلترین عنصر اپرا مردمند. استقلال تماشاگر از آنجا می‌چشم می‌گیرد که با مایه‌گرفتن از آنچه برصغیره می‌گذرد خود نیز به آن سایه می‌دهد، می‌آموزد و خود متقابلاً می‌آموزاند.

برشت به کسانی که «ماها گونی» را اپرا نمی‌دانند می‌گوید:

«ماها گونی اپراست و چیزی جز اپرانیست، تنها ارزشیابی این اپرا با معیارهای اپرای «واگنری» و موازین اپراهای زوال یافته اشرافی ناممکن است.»

عقلمند و انحطاط شهر ماها گونی اپرایی است دریست تابلو که از شهری انسانهای حکایت می‌کند. این شهر را گروهی از «پاندازان» و «دامگستران» در ساحل طلایخیز ماها گونی بنیان می‌گذارند. انگیزه بنیان نهادن این شهر، میخوارگی، شکم‌بارگی و عیش‌نوش و اندوختن مال و منال است و با چنین تمایلی است که شهر نوبنیاد ماها گونی بهترین آوردگاه مردمان دلال‌نش و خوش‌گذران می‌گردد. برشت همراه و همگام با حوادثی که براین شهر می‌گذرد ریشه‌های تضاد درونی آن را جستجو می‌کند. انحطاط را در هسته عظمت این شهر که می‌رود به آرزوی اعتلاء خویش رسد می‌پرورد و شهر نوبنیاد را در گیرودار بحرانهای پایی و بی‌نظمی و نامنی داخلی که بازنایی است از تناقضات شدید اجتماعی، واژگون می‌کند. سرانجام قطعی و بدیهی چنین جوامعی مگر جز اینست؟ شهری که بر قانونمندی تکامل متکی نباشد ازین می‌خشکد و زمینه‌های نابودی را برای خود فراهم می‌آورد.

ترجمه این «اپرت» بهجهت کاوشهای دقیقی که در میر اعتلاء و انحطاط ارزشهای پویسیده زمان ما و سرانجام محتوم آن دارد به دشواری صورت گرفت. نخست آنکه دامستان به شکل اپراست و ضرورت داشت که تبل در اشکال قدیمی اپرا کاوشه دقیق به عمل می‌آمد و دیگر آنکه چون اشعار که در آثار برشت نقش اساسی دارد در صورتها و وزنها مختلف ساخته شده بود از دقت و تأمل وسوسات آمیز گریزی نبود. از اپنرو تا آنچه که امکان داشت و مقدورات ترجمه اجازه می‌داد، اشعار

به وزنهای متفاوت درآمد و در یکی دو سورد در قائب شعر کهن با رعایت وزن و قافیه شکل یافت و در دیگر موارد که نادر است وزنهای آزاد انتخاب شد که البته کوشش به عمل آمد تا هرچه بیشتر آهنگین باشد.

ترجمه این اثر نخستین تجربه است در زینه نمایشهای ایرانی بروشت. از آینه و تعهدی که در قبال ارائه یک ترجمه سالم و تا حد ممکن روان و مراقق زیبایی داشتیم، مارا ناگزیر به اعتراف می کنند که ترجمه حاضر در عین رعایت سلامت و صداقت در به کار بردن واژه های نزدیک به من اصلی از عیب و نقص عاری نیست. بحاست دانش پژوهانی که مراتب فضل و کمال خویش را در ترجمه بروخی از آثار برشت به اثبات رسانده اند بر مترجمین منت گذارند و عیب و ایراد ترجمه را بازگویند. باشد که در آینده اگر توافقی فرا راه بود حتی الامکان از لغزش و کاستی به دور مانند.

م. اسفندیار فرد

منابع پیشگفتار:

Aufstieg und Fall der Stadt Mahagony
Dreigroschener Oper
Der Lehrstück von Einve rstandnis



بر تو لت برو شت

با همکاری:

E. Hauptmann

C. Neher

K. Weil

(اشخاص نمایش اپر)
(

پاول، هاینریش، جاکوب، جوزفه هیزمشکنان، لئو کاجابگه
بیگ، موسی تسلیث، ویلی پاندراز - دلالان محبت، جنی، مردان
و دختران ماهاگونی.

۱

فاسیس شهر ماهاگونی [در منطقه بیابانی متروکی یک بارکش بزرگ لکن تو ایستاده است.]

هیء، ما باید راه بینتیم!

ولی ماشین خرابه
آره، پس نمیتوئیم بریم

[مکث]

ولی، ما باید راه بینتیم
آره، ولی جلو رویمان بیابون بر هوته
آره، پس نمیتوئیم بریم

[مکث]

بنابراین مجبوریم بر گردیم
آره، ولی پشت سر مومن تفنگدارها وایستادن که مارو
از روی قیافه هامون میشناسن
آره، پس نمیتوئیم بر گردیم

{روی رکاب ماشین می شینند و میگاردود می کنند}

اون بالا، توی ساحل طلا گیر میاد
آره، توی ساحل، اما ساحل درازیه

ویلی پا انداز^۱

موسی تثلیث^۲

ویلی پا انداز

موسی تثلیث

ویلی پا انداز

آره، پس اونجا هم نمیتوانیم بربیم ولی اونجا طلا گیر میاد آره، ولی ساحل درازیه!	موسی تثلیث وبلی پا آنداز موسی تثلیث
خانم لتو کاجا بیگ [از بشت ماشین ظاهر می شود] راه نمی افتهیم؟ نه!	موسی تثلیث

بیک بیگ خوب، پس همینجا میمونیم . به فکرم رسیده که اگه نمیتوانیم به آن بالا برسمیم ، همین پایین بمعونیم ! نگاه کنید ، همه آدمهایی که به این طرف می آمدن تعریف می کردن که طلا از رو دخانه ها چندان هم آسان به دست نمیاد. این کار گندیه ، از عهده ما ساخته نیس . ولی این مردمی که من دیلم ، بهتون قول می دهم ، طلا هارو دو دستی تقدیمتون کنند . شما از این آدمها خیلی راحتتر طلا به دست میارید تا از رو دخانه ها !	
---	--

بگذارید
شهری اینجا ہی افکنیم ستر بیگ
ماها گونی نہیم نامش را

باید این شهر توروش باشد
تا در آن مرغهای گوشت حلال
شکار شوند

همه جا رنج و کار تن فرساست
لیک اینجا سرور هست و نشاط

زانکه مردان ما،
 دوست دارند بی تحمل رنج
 میل دارند بی مشقت بار
 هر چه خواهند در پی اش کوشند
 و در این ره
 اجازه نستانند

پس چنین است هسته زرناب
 و بیسکی و جین،
 نگارهای جوان
 هفت روزی بدون کوشش و کار
 هفته‌ها زندگی بی آزار

نیست توفان سهمگین را
 شگذرش تا بدین دیار
 مردها، دور از کشاکش خشم
 لب به سیگار، چشم در ره شب

هر سه روزی خصوصتی است بلند
 و هیاهو، سیزیز
 راست چون رسته مکاره
 همه‌جا کشمکش، جنگ، گریز
 بنشانید چوب ماهیگیر
 در دل خاک
 و بر آن

نکه‌ای از کنان بیاویزید^۲
 تا هر آن کشته
 کز بر ساحل طلا گذرد
 بتواند به ما نظر فکند
 و بچینید میز‌های شراب
 پشت آن بوته،
 فیلکوس قشنگ
 و بنامید
 «هتل مردهای ژروتمند»

[پرچم سرخ‌رنگ ساه‌گونی از یک چوب بلند ما هیگیری بالا

می‌رود]

و بلی و موسی ما :

پی افکن‌دیم شهری
 زان سبب در شهرهای ما
 هر فراگردی بغايت زشت و نازیاست
 با درونش نیست آرامی
 دور از پیوند و همگامی
 هیچ امیدی نمی‌یابی
 تا بدان دل خوش توانی زیست

۳

ظرف هفته‌های بعد بسرعت شهری می‌روید
 و نخستین کوهها در آنجا مقیم می‌شوند.

[جنی و شش دختر دیگر در حالی که هر یکی چمدانی به دست
دارند وارد می‌شوند، روی چمدانها می‌نشینند و سرود آلاما
سی خوانند.^۱]
بنمایید بهما
ره نزدیکترین میکده را
و نپرسید چرا
و نپرسید چرا
گر نیاییم رهش را، اما
جان خود را به کف مرگ نهیم
چون یکی ماهی از آب جدا
آه، ای ماه شب آلاما

باید اکنون به لب آریم و داع
زانکه از کف دادیم
مادر پیر و نکوسیر تمان
و به ناچار به می
باید آریم پناه
و تو دانی که چرا!

بنمایید بهما
ره نزدیکترین نوپسر زیبارا
و نپرسید چرا

۱- این سرود در متن اصلی به زبان انگلیسی نوشته شده است.

و نپرسید چرا
زانگه ما مجبوریم
باز یایم نخستین پسر زیبا را
گر نیاییم رهش را اما
جان خود را به کف مرگ نهیم
چون یکی ماهی از آب جدا
آه، ای ماه شب آلاما

باید اکنون به لب آریم و داع
زانگه از کف دادیم
مادر پیرو نکو سیر تمان

و به ناجاچار پناه
باید آریم به زیبا پسران
و تو دانی که چرا!

بنمایید به ما
ره گردآوری پول... دلار
و نپرسید چرا
و نپرسید چرا
گر نیاییم رهش را اما
جان خود را به کف مرگ نهیم
چون یکی ماهی از آب جدا
آه، ای ماه شب آلاما

باید اکنون به لب آریم و داع
 زانکه از کف دادیم
 مادر پیرو نکو سیر تمان
 و به ناچار پناه
 به دلار آریم
 و تو دانی که چرا !

[دختران با چمدانها خارج می شوند]

1

خبر تأسیس ملیتۀ فاصله‌ای^۱ در تمام شهرهای دنیا
گوینده انتشار می‌پاید

[طرحی دیواری دورنمای شهری یک میلیون نفری را نشان می‌دهد و عکسی بزرگ مردان بسیاری را به نمایش گذارد است.]

هردها
در زیر شهر هامان
بس فاضل آبهاست
خالی است اندر و نشان... اما
بیرون شان سراسر دود است
ما زنده ایم لیک در این فاضل آبها
بی بهره از هر آنچه تواند بود
در انزوای گنداب
فرسوده می شویم

چونین شتابناک
و فاضل آبها

در نهایت آرامش
معدوم می‌شوند
ناپایدارتر از فاضل آب شهر
ماییم و زندگی ما

[ویلی پانداز و موسی تثلیث با چند تابلو وارد می‌شوند]

ویلی	از هیاهوی جهان دور...
موسی تثلیث	چایی که حوادث را، امکان گذرنیست!
ویلی	ماها گونی این شهر زرین قرار دارد
موسی	دیروز در آن شهر جویای شما بودند
ویلی	در زمان ما هر کس از مردم هر شهر بزرگ دل خونی دارد وز زادگهش سخت ناخرسند است پس به شهر زرین... به ماها گونی

رهسپر می گردد
 زانکه در آنجا
 مسکرات ارزانند
 لیک اینجا
 در شهر شما
 جز هیاهو خبری نیست
 جز نیار امیدن، دشمن کامی
 و نهچیزی که بدان شاد توانی کرد
 دل غمگین را
 زانکه هر چیز بغايت زشت است
 لیک اگر یکبار
 و همین یکبار
 با یکی زین مردم
 مردم شهر ماها گونی ... تو بنشینی
 دود از پوست زردت
 به هوا میخیزد
 و با چرخ می آویزد
 چهد گر می خواهی
 آسمانی چونان
 لوحه ای رنگ به رنگ
 و تباکو
 زرد زرین و قشنگ
 پس غمت نیست اگر
 سانفرانسیسکو

و هر آنچیز که در آنجا
از چشم شما زیباست
در لهیب آتش پر پر گردد
در زیر شهر هامان ماردها
بس فاضل آبهاست
حالی است اندرونشان... اما
بالایشان سراسر دود است
ما زنده ایم لیک در این فاضل آبها
بیهوده از هر آنچه تواند بود
در انزوای گنداب
فرسوده می شویم
چونین شتابناک
و فاضل آبها
در نهایت آرامش
معدوم می شوند
ناپایدارتر از فاضل آب شهر
مایم و زندگی ما

پس: ویلی

شتایید به شهر زرین
شهر زرین ماه‌ها گونی
دیر و ز موسی

در آن شهر
جویای شما بودند

۴

[یکسال بعد شهر نشینان ناراضی تمام قاره‌ها بهسوی شهر
ماهاگونی مرازیر می‌شوند. پاول، جاکوب، هاینریش و
جوزف با چمدان داخل می‌شوند]

پاول، جاکوب، هاینریش و جوزف

بشتایید به شهر زرین
شهر زرین ماهاگونی
که هوا آنجا

مهربان است و خنک
و زنان فربه

اسب و اصطبل و رمه
میز مشروب و قمار
چشم بر راه شما دارند
آی، ماه زیبای آلاما

تو بیافشان بر ما
نور سبزت را
زانکه ما امروز
زیر پیراهنمان
کاغذین پول بسی داریم
تا دهانت را

که بلاحت را در خود دارد
از خنده تو اند آگند

بشتایید به شهر زرین

شهر زرین ماه‌ها گونی
 که وزانست نسیم از شرق
 خوردنیهای فراوان هست
 و کسی را از کسی فرمان نبست
 آی، ماه زیبای آلاما
 تو بیافشان بر ما
 نور سبزت را
 زانکه ما امروز
 زیر پیراهنمان
 کاغذین پول بسی داریم
 تا دهانت را
 که بلاحت را در خود دارد
 از خنده تو اند آگند
 بستایید به شهر زرین
 شهر زرین ماه‌ها گونی

همه کشتیها، در ساحل شهر
 لنگر،
 برداشته‌اند
 و سیفیلیس ما
 در همان شهر شفا می‌یابد
 آی، ماه زیبای آلاما
 تو بیافشان بر ما
 نور سبزت را

زانکه ما امروز
 زیر پیراهنمان
 کاغذین پول بسی داریم
 تا دهانت را
 که بلاحت را در خود دارد
 از خنده تو اند آگند
 [مرد ها خارج می شوند]

۵

زمانی که مردم فوج فوج به ماها گونی می آمدند، پاول.
 اگر من نیز هسر اهشان بود، آنچه اکنون بازمی گوییم
 شمهای از زندگی اوست.

[در لنگرگاه ماها گونی چهار مرد در کنار تابلوی راهنمای
 شهر که روی میله‌ای استوار است ایستاده‌اند، در وسط این
 میله تخته‌ای آویزان است که روی آن قیمت اجناس نوشته
 شده است.]

آدم وقتی قدم به ساحل غریبه‌ای می گذارد، در وهله
 اول کمی دستپاچه می شود.

آدم نمی داند اصلا به کجا برود.
 و به چه کسی پرخاش کند.

و در حضور چه کسی کلاهش را بردارد
 قدم گذاشتن به یک سر زمین بیگانه، همین مشقتها را دارد

[خانم لتوکا جا بگ بیگ، با فهرست بزرگی وارد می شود.]
 او، سروران من، به خانه اتان خوش آمدید

بیگ

سوینده

پاول

جاکوب

هاینریش

جوزف

پاول

[نهرست خود را وارسی می‌کند.]

این همان آقای پاول اکومن نیست که در تیز کردن
چاقو شهرت دارد و هر شب قبل از آنکه برو و دو بخوابد،
هومن جین با فلفل می‌کند؟

باول چیز مطبوعی است

بگیگ [تعظیم کنان.] بیوه بگ بیگ به شما درود می‌فرستد...
و برای مزید اطلاع شما، آقای جاکوب اسمیت به -
عرض می‌رساند که همه چیز در اینجا رو برآه شده
است.

جاکوب سپاسگزارم

بگیگ و شما،.. آقای مرج؟

باول [توضیح می‌دهد.] هابنریش مرج
و حضرت اجل، آقای جوزف لتر.

بگیگ [توضیح می‌دهد.] جو، گرگ آلاسکا

باول برای اینکه حسن نیت خودمان را ثابت کنیم، قیمتها
را قدری پایین می‌آوریم

بگیگ [تخته قیمتها را عوض می‌کند.]

هاینریش، جوزف بی‌نهایت سپاسگزاریم

بگیگ میل دارید قبل از هر چیز با دخترهای خوش آب و
رنگ از خودتان پذیرایی کنید؟

موسی تثلیث

[دختران را سی‌آورد و مثل تابلوی آوازخوانان دوره‌گرد که
سرثیه غم‌آلودی می‌خوانند، کنارهم مرتبشان می‌کند.]

سروران گرامی، هر مردی در قلب و روح خود تصویر
معشوقه‌اش را یدک می‌کشد! یکی را درشت و چاق

مطبوع طبع است، دیگری را باریک و چغر. آنکه برای مردی چاق است برای مرد دیگر لاغر است. آها، این کپل لغزنه باشد باب میل سرکار باشد، آفای جو

شاید هم باب میل من باشد.
من در واقع کمی سبزه‌تر دوست دارم.
و شما آقای مرج.
راضی بهزحمت شما نیستم!
و آفای اکرم.

نه، من توی این عکسها چیز بخصوصی نمی‌بینم،
وانگجهی باید کمی تأمل کنم ببینم آیا در من عشق و
عاطفه‌ای هم وجود دارد.

ببینم در درون من
عشق جوشان است
روکنید ای دلبران شهر
آنچه دارید
پول نزد ما فراوان است

جاکوب
جو
بک بیگ
هاینریش
بک بیگ
پاول

جاکوب، هاینریش، جو هفت سالی کار کردن
در آلاسکا
حاصلش بوران و سرما
حاصلش پول و دلار
ای دلبران شهر
شهر نوپایی «ماها گونی»

هر چه دل از ما بخواهد
می خریمش نقد.

جنی و شش دختر دیگر ای جوانان آلاسکا
روزان خوش باد
نیک می دانیم ما آنجا
برف بود و سوزش سرما
زین سبب
پول هم دارید پس ، حالا

پاول روز تان خوش باد، خوش
ای دلبر آن شهر
شهر زیبایی «ماها گونی»

جنی و دختران . می کنیم ارزانی
جسم و جان خود را
در ازایش بدهید
آنچه در کیسه فرا دارید

<p>[در حالی که به جنی اشاره می‌کند.] این دختر از آن شما آقای جاکوب اسمیت، اگر کپلش خوش نکان نبود پنجاه دلار حضر تعالی حرام باد!</p>	<p>بیوه بگیگ</p>
<p>سی دلار</p>	<p>جاکوب</p>
<p>[شانه هایش را بالا می‌اندازد و نگاه معنی داری به جنی</p>	<p>بیوه بگیگ</p>

سی کند.] بسیار خوب، سی دلار
 جنی فکر کنید آخر آقای جاکوب اسمیت، یک کمی فکر
 کنید، آدم با سی دلار چه خاکی به سرش بریزد! ده
 جفت جوراب و والسلام. من اهل هاوانا هستم. مادرم
 یک سفید پوست بود و اینکاره، اغلب بهمن نصیحت
 می کرد که : دخترم : نکند خودت را به چند اسکناس
 یک دلاری لو بدھی، نکند اشتباه مرا نکرار کنی. نگاه
 کن چه به روز من آمده... آخر آقای جاکوب اسمیت
 فکر کنید...

جاکوب خوبی خوب، بیست دلار
 بیوڈ بگایگ سی دلار آقا جان... سی دلار
 جاکوب بیشتر از این جاندارد پاول
 پاول [پیش خود] شاید من بتوانم موفق بشوم و راضیش کنم

جنی «به طرف جنی می رو د.» دختر اسم تو چیست؟
 جنی اسمیت اکلاهمایی. ۹ هفته پیش بار و بندیلم را
 به اینجا کشیده ام در ایالات و شهرهای بزرگ زندگی
 کرده ام. از عهدۀ هر کاری که بگویید بر می آیم. هه،
 از این پاولهای آلاسکائی هم زیاد دیده ام!

گرچه در آنجا
 زندگی چون مرگ بود
 لیک پول اندوختید
 آنچنانک
 تار و پود جامه هاتان بگسلد از هم
 از فشار اسکناس

پاول معجوبم

چشم هر مردی است با عربانی این ساقها خوگر
و از آن تست اکنون
این بلورین ساقهای من
خوش که، بنشینی سبک بر زانوان من
و بنوشی جر عدای از جام زرین
نیک می دانی که من جز تو
هیچگه دلبسته مردی نخواهم شد.

پاول خوب، تو مال من
زنده باد پاول!

پاول
جنی

[درست در لحظه‌ای که همه آنها می خواهند بهسوی ما هاگونی

حرکت کنند، عده‌ای با چمدان از روی رو می رستند.]

چمدان به دستها باهم گویا کشتنی راه افتاده
نه بحمد الله، هنوز آنجاست

ابنها کجا می خواهند بروند

بیوه بگایک [ناسرا گویان] احمقها، کله پوکها، نگاهشان کن ا
دارند موقعی می روند سوار کشتنی بشوند که کیسه هاشان
پراز پول است، بی شعورهای حرامزاده.

جاسکوب تحلیل عجیب است، به ندرت اتفاق می افتد که آدمهای
عاقل اینجا را ترک نکنند. آدم هر جا که قشنگ باشد
باید همانجا بماند، مگر وقتی که یک پای قصیه بلنگد.

بیوه بگایک اما شما آقایان، شما به ماها گونی خواهید آمد! اینطور
نیست؟ در این صورت راهی برای من وجود ندارد

جز اینکه قیمت ویسکی را تخفیف دهم.	[فهرست	جزوی
دیگری با نرخهای ارزان جلوی آنها می‌گذارد.]		
باید کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد. این نرخهایی که		هاینریش
ماهاگونی برای ما تعیین می‌کند زیادی ارزان به نظر		جاکوب
می‌رسد.		پاول
با وجود این باز هم گران است.		جنی
و تو، پاول، توچگونه فکر می‌کنی، به گمانت ماهاگونی		دختران
جای خوبیست.		جنی و دختران
هر جا که ما باشیم، آنجا خوبست.		پاول محبوب
پاول محبوب		پاول محبوب
خوش که،		پاول محبوب
بنشینی سبک بر زانوان من		پاول محبوب
پاول محبوب		پاول محبوب
خوش که،		پاول محبوب
بنشینی سبک بر زانوان من		پاول محبوب
جنی و دختران و بتوشی جرعه‌ای از جام زرینم		پاول محبوب
نیک می‌دانی که من جز تو		پاول محبوب
هیچگه دلسته مردی نخواهم شد		پاول محبوب
جنی و دختران، بیوه بگیگ، پاول، جاکوب، هاینریش، جزوی.		پاول محبوب
و اکنون همچو پاولیم از آلاسکا جملگیمان		پاول محبوب
دخترا		دخترا
گرچه در آنجا		دخترا
زندگی چون مرگ بود		دخترا
لیک پول اندوختید		دخترا
آنچنانک		جنی و مردان

تار و پود جامه هاتان بگسلد از هم
از فشار اسکناس
زود بر خیزید آقابان
و بشتابید
سوی زرین شهر
بنگرید از دور، ماه‌گونی را
و به سویش ره‌گشایید

۶

[صحنه، شهر ماها گونی را نشان می‌دهد، پاول و جنی در حال ترددند.]

جنی من یاد گرفته‌ام
هنگامی که با مردی آشنا شدم
از او سوال کنم، به چه چیز عادت دارد
حال بهمن بگویید
دوست دارید من چگونه باشم
آنگونه که هستی، اما
اگر مرا «تو» خطاب کنی
گمان دارم که در دلم بیشتر نشینی
گیسوانم را چگونه آرایش دهم
بر چهره‌ام پریشان کنم
یا پشت سر بیافم
بستگی به وقتی دارد
گاهی اینطور، زمانی آنطور

پاول

به زیر جامه من چگونه می‌اندیشید، دوست من
جنی
میل دارید جامه زیر بر تن کنم
بدون آن به تز دتان آیم
باول
یا بدون آن
هر طور که بخواهید
جنی
و شما
باول
شاید کمی زود باشد، در باره اش صحبت کیم.
جنی

۷

افدامات بزرگ در خود بحران می‌پرورند
مکوینده

[یک طرح بزرگ که با نورافکن بر پرده انتهای صحنه نقش
بسته است بی‌نقیمی، جنایت و تورم اقتصادی را تجسم
می‌بخشد هفت تابلوی مختلف نماینده قیمت اجناس است.
صحنه، قالار «هتل ژروتمدان» رانشان می‌دهد. ویلی، موسی،
بنگ بیگ با رنگ و روی پریده وارد شده، دور سیزی اجتماع
می‌کنند.]

وبلي و موسى، ويلی و موسى، مردم دارند فلنگ را
بنندند و از اينجا مি‌روند من خودم آنها را توی
بندرگاه ديدم.

اینجا بمانند که چه! تعدادی پیاله فروشی و دنیایی
می‌کوت!

اینها چگونه آدمهایی هستند، چند تا ماهی که می‌گیرند،
احسamen خوشبختی می‌کنند جلوی خانه اشان می‌نشینند،
سبکار می‌کشند و خوشنووند.

بگ بیگ وه که این ماه‌ها گونی هم برای ما کار نشد،
امروز قیمت ویسکی دوازده دلار بود.
فردا حتماً نا هشت دلار تنزل می‌کند.
ویلی پانداز و دیگر هر گز ترقی نمی‌کند.

موسی تثلیث بگ بیگ، ویلی، موسی وه که این ماه‌ها گونی هم برای ما کار نشد.
نمی‌دانم چکار باید بکنم. هر کس از من توقعی دارد،
ولی من چیزی ندارم که آنها را راضی کند.
نمی‌دانم چه حیله‌ای به کار بیرم که اینجا بمانند و زندگی
مرا خراب نکنند.

ویلی بگ بیگ وه که این ماه‌ها گونی هم برای ما کار نشد.
نوزده سال پیش این نوع زندگی تهوع آور را شروع
کردم.

پولپرستی مرا در دوزخ زندگی افکند.
آخرین نقشه‌ام این بود که به «ماها گونی» «شهر دامها»
بیایم.

وقتی آدم؛ دیدم تور خالی است.
وه که این ماه‌ها گونی هم برای ما دکان نشد،
و حالا باید برگردیم. بار و بندیلمان را جمع کنیم.
شهرها و شهرکها را پشت سر گذاریم و نوزده سال
دیگر سرگردان باشیم.

چمدانها را بیندید. بر می‌گردیم !

ویلی بگ بیگ؛ بیوه بگ بیگ؛ در پنساکولا منتظر
شما هستند. [از روزنامه سی خواندن] سربازان انگلیسی وارد
پنساکولا شدند و به دنبال زنی به نام «لئوکاچا بگ بیگ»

تمام خانه‌ها را وارسی کرد و سپس شهر را ترک گفتند.

پس به این ترتیب راه نجاتی نمانده.

آری خانم بگشیگ، بار کچ به منزل نمی‌رسد.

درست است. اما اگر پول داشتیم، اگر از این «شهر

دادهای» که هیچ شباهتی به دامن‌دار دپول کافی اندوخته

می‌کردیم. آنوقت تفنگدارها هم معجزه‌مان می‌گفتند و

راحتی‌مان می‌گذاشتند. چند تایشان را امروز دیدم. به‌گمانم

آدمهای پولداری بودند. چقدر بد است که نمی‌توانیم

تجییشان را خالی کنیم!

بگشیگ

ویلی، موسی

بگشیگ

جویندگان حقیقت نامیدند

جویندگان

[لنگرگاه ماهاگونی - از شهر مثل گذشته مردم با چمدانها یشان

به‌این سوی آیند پاول و دوستانش در لنگرگاهند. آنها سعی

می‌کنند پاول را از رفتن بازدارند.]

پاول چرا می‌خواهی از اینجا بروی؟

چه چیز هست که مرا به اینجا پای بند کند؟

این چه قیافه اخموی است که به خود گرفته‌ای.

از آنکه همواره ناگزیرم به اعلانی نگاه کنم که رویش

نوشته‌اند: اینجا... اکیداً ممنوع است:

مگر تو اینجا جین و ویسکی ارزان در اختیار نداری!

زیادی ارزان است!

و نظم و آرامش

جاکوب

پاول

هاینریش

پاول

جو

پاول

هاینریش

- | | |
|---|---|
| <p>زیادی آرام است!</p> <p>اگر هوس ماهی بکنی، می توانی برای خودت صید کنی.</p> <p>از این کار احساس خوشبختی نمی کنم.</p> <p>آدم می تواند با خیال راحت سیگار بکشد.</p> <p>خوب سیگار بکشد!</p> <p>می تواند استراحت کند!</p> <p>خوب، استراحت کند!</p> <p>می تواند شنا کند.</p> <p>[ادای جاکوب را درسی آورد.] آدم می تواند برای خودش</p> <p>موز بخرد</p> <p>می تواند به آب چشم بدوزد.</p> <p>[پاول فقط شانه هایش را بالا سی اندازد.]</p> <p>و از همه مهمتر، آدم همه چیز را به دست فراموشی</p> <p>می سپارد.</p> <p>اما یک جای قضیه لنگ است.</p> <p>جاکوب، هاینریش، جو نظم و آرامش فریبنده و اتحاد و یگانگی سعادت.</p> <p>آمیز است.</p> <p>اما یک جای قضیه لنگ است.</p> <p>جاکوب، هاینریش، جو زندگی ساده باشکوه است و عظمت طبیعت قیاس.</p> <p>ناپذیر.</p> <p>باز هم یک جای قضیه لنگ است.</p> | <p>پاول</p> <p>جاکوب</p> <p>پاول</p> <p>جو</p> <p>پاول</p> <p>هاینریش</p> <p>پاول</p> <p>جاکوب</p> <p>پاول</p> <p>جاکوب</p> <p>پاول</p> <p>جاکوب</p> <p>هاینریش</p> <p>پاول</p> <p>جاکوب، هاینریش، جو زندگی ساده باشکوه است و عظمت طبیعت قیاس.</p> <p>ناپذیر.</p> <p>پاول</p> |
|---|---|

بسیار مایلم بجوم من کلاه خود

چونانکه سیر گردم از این رهگلدر . چوشیر
بر گو به من چرا نتواند یکی چومن
از خوردن کلاه شود بی حساب . سیر
گر غیر از این ز همت او ناید ایچ کار

بسیار مایلم که روم سوی «جور جیا»
سوی دیار واقعیم ، شهر خوبتر
بر گو به من چرا نتواند یکی ، چو من
سوی دیار خویش شود زود رهسپر
گر غیر از این ز همت او ناید ایچ کار

همواره خوانده اید ، ولی کور خوانده اید
بر ما در سراسر شب خیره مانده اید
میخانه های «ماندلای» بسته می شود
شبگرد هم ز پرسه زدن خسته می شود
اما درینجع حادثه ای رخ نمی دهد

اما درینجع حادثه ای رخ نمی دهد
ای دوستان درینجع که همواره
درهای حادثه بسته است .

جاکوب ، هاینریش ، جو پاول ، خونسرد باش ، میخانه شهر «ماندلای»
همین جاست .
جو
پاول می خواهد کلاهش را بخورد .

هاينريش چرا می خواهی کلاحت را بخوری؟
 جو، هاینريش، جاکوب تو همچون سگی هار و خشمگینی
 جاکوب تو حق نداری از اينجا بروی. [با صدای بلند می خوانند]
 از کوره بدر نبر تو ما را
 وادر مکن رفیقها را
 گردنست به ریسمان بینندند
 بالا بکشند و هی بخندند
 تنبیه شوی تو بی سرو پا
 آدم بشوی دو باره؛ چون ما!
 [با آرامش] آه، رفتام من هرگز نمی خواهم چون شما،
 آدم بشوم
 جو خوب، بس است؛ روی منبر که رفتی، وعظ و
 خطابهات را هم که ایراد کردی، حالا مثل بچه آدم با
 ما به ماها گونی برگرد.
 [او را با خود به شهر برمی گردانند.]

۹

جلوی هتل «مردان ژروتمند» در زیر آسمان گستردۀ؛ مردان
 ماها گونی با دوستان ما نشسته‌اند. سیگار می‌کشند، می‌نوشند
 و به اطراف کج و کوله می‌شوند به موسیقی گوش می‌دهند و
 با حالتی شاعرانه به قطعه ایری چشم دوخته‌اژد که از سمت
 چپ آسمان به سوی راست گستردۀ و جمع می‌شود. در اطراف
 آنها پلاکارتهايی است با اين شعارها:
 «لطفنا صندلیهای نرا سراعات کنید»، «سکوت را برعایت

کنید»، «از خواندن آوازهای رَکِیک بپرهیزید.» [۱]
 پاول در اعماق جنگل‌های سفید و پوشیده از برف آلاسکا
 من؛ با سه تن از همپالکی‌هایم، در نهایت مودت
 درختان را اره می‌کردیم و به رو دخانه می‌بردیم
 گوشت خام می‌خوردیم و پول می‌اندوختیم

هفت سال بذینگونه سپری شد
 تا گذارمان به اینجا افتاد.
 آنجا، در کلبه‌ای که کنار رو دخانه قرار داشت
 هفت زمستان تمام، چاقویمان
 بر روی میز، طرح نفرین شده‌امان را حک می‌نمود
 عهد می‌بستیم که به کجا رویم

به کجا رویم، وقتی که پول، بقدر کافی اندوخته کردیم
 همه چیز را برای رسیدن به اینجا تحمیل کردیم
 هنگامی که زمان موعد فرا رسید.

بولها را گردآور迪م
 و از میان تمام شهرها، ماها گونی را برگزیدیم.
 و از کوتاهترین راه خود را به اینجا کشاندیم.

بدون هیچ درنگی
 زیرا که باید می‌دیدیم
 که از اینجا بدتر وجود ندارد
 آیا از این احتمانه‌تر چیزی بود
 که به فکرمان خطوطر کند؟

[ازجا می پرد]

ها، چه خیال می کنید. هارا نمی توانید بازی بادهید.
این بار دیگر کور خوانده اید

[با هفت تیرش تیری به هوا شلیک می کند]

بیا بیرون، تو. زنیکه هرزه، ماده سگش لکاته! - تو -
اینجا - هیچکارهای - بهمن می گویند پاول اکر من
آلاسکایی، که از اینجا بدش می آید.

بگوییک [از خانه اش بیرون کنان بیرون می آید] از چه چیز اینجا
بدت می آید.

پاول از گهه دانی ات!

بگوییک مثل اینکه یکی گفت گه دانی! شما که این حرف را
نژ دید؟

پاول چرا، من گفتم. من؛ پاول اکر من. [ایرها ترسان ولزان
با شتاب محو می شوند]

پاول هفت سال، درست هفت سال درخت بریدم.

شش دختر، جاکوب، هاینریش، جو هفت سال درخت بریده

جاکوب، هاینریش، جو درخت بریده

جاکوب آرام باش، پاول

پاول و آب، آب، آب؛ فقط چهار درجه حرارت داشت.

شش دختر، جاکوب، هاینریش، جو آب چهار درجه حرارت داشت. آب
چهار درجه حرارت داشت.

پاول همه چیز را تحمل کردم، همه چیز را، برای رسیدن
به اینجا

ولی حالا می بینم که از اینجا نفرت دارم.

زیرا که اینجا هیچ خبری نیست.

پاول عزیز، پاول عزیز

جنی

حرف ما را گوش بده و چاقویت را غلاف کن.

پاول مرا برگردانید

پاول

جاكوب، هاینریش، جو حرف ما را گوش بده و چاقویت را غلاف کن

پاول عزیز، با ما بیا و آقا باش.

جنی

پاول مرا به جای او لم برگردانید!

جاكوب، هاینریش، جو با ما بیا و آقا باش.

پاول هفت سال درخت بریدن

هفت سال از سوز سرما رنج بردن

همه چیز را تحمل کردن

و عاقبت به اینجا رسیدن.

بگ بیگ، ویلی، موسی تو آرامش، توافق، ویسکی و دختران زیبا در اختیار داری.

پاول آرامش، توافق، ویسکی، دختران زیبا!

جنی، جاكوب، هاینریش، جو چاقویت را غلاف کن!

دسته سُر آ-رام! آ-رام!

بگ بیگ، ویلی، موسی خوابیدن، سیگار کشیدن، ماهی گرفتن، شنا کردن.

جنی، شش دختر، جاكوب، هاینریش، جو پاول، چاقویت را غلاف کن،

چاقویت را غلاف کن!

دسته سُر آ-رام!

آ-رام!

جاكوب، ویلی، موسی پاول بجهه سر به راهی است

پاول بجهه سر بر راهی است

پاول مرا به جای او لم برگردانید!

پاول

اینجا هیچ خبری نیست
 اینجا هیچ خبری نیست
 [روی یک سیزده رود]
 آه، با تمام ماه‌گونی، شما
 هیچکس خوشحال و خندان نیست
 هم نگردد هیچکس خوشبخت
 زانکه افزون است از حد بیش، آرامی
 هم فزون پیوند، همگامی
 زانکه افزون است هر چیزی
 تا بدان دلخوش، توانی زیست!!
 [چرا غها خاسوش می‌شود و همه در تاریکی صحنه باقی
 می‌مانند.]

۹۰

[روی یک تخته و در زمینه آن با حروف بسیار درشت کلمه
قوفان نوشته شده است، سپس دو سین خط در زیرش
گردباد در حال حرکت به ماه‌گونی است.] همه باهم
 وای، چه فاجعه‌ای
 شهر شادیها نابود می‌شود
 گردباد بر فراز کوهها می‌پیچد
 و مرگ از درون آبها به این سوی می‌شتابد
 وای، چه فاجعه‌ای
 آه، چه سر نوشت شومی
 کجاست دیواری که بر روی من فروریزد

کجاست دوزخی که مرا در خود فربو پوشد
آه، چه فاجعه‌ای
وای، چه سر نوشت شومی.

۱۱

گوینده در این شب هولناک، هیزم شکن ساده‌ای بهنام پاول.
اکرهن قوانین سعادت بشر را کشف کرد.

[یک شب توفانی. جنی، بگ بیگ، پاول، جاکوب
هاینریش و جو روی زمین نشسته و به دیوار تکیه داده‌اند.
جملگی پریشان و مردندند. تنها پاول می‌خندد. از پشت
صحنه سروصدایی حاکی از نقل و انتقال عده‌ای به گوش
سی رسد. به نظر می‌آید که مردم از پشت دیوار می‌گریزند.]
مردان ماهاگونی [از پشت صحنه] آی؛ انبوه برادرها
وحشت نکنید

و بهدل راه ندارید هراس
که سرانجام چرا غافل رنگین
بهز میں تاریک،
روشنی خواهد داد
نامیدی را،

نه دلیلی در کار نه بهانه
آنکه رویا روى توفان
خویشتن را
چونان بیرق می‌افرازد

شکوه او را به چه کار آید؟
از شکایت چه گشاید؟
[آرام و غمگین] آه، ای ماه شب آلاما
باید اکنون به لب آریم و داع
زانکه از کف دادیم
مادر پیرو نکو سیر تمان

جنی

و به ناچار پناه
به می آریم
و تو دانی که چرا!
تو به هر سو که روی
جاكوب بيهوده است

و به هر سو که دوی
راه گریزت بسته است
نیکتر آنکه بمانی
و شکیبا باشی

تا سرانجام چه پیش آید.

مردان ماه‌گونی [از پشت صحته] آی انبوه برادرها
وحشت نکنید

و به دل راه ندارید هر اس
که سرانجام چراغانی رنگین
به زمین تاریک
روشنی خواهد داد
نامیدی را

نه دلیلی در کار، نه بهانه
آنکه رویا روی توفان
خویشتن را
چونان بیرق می افرازد

شکوه او را به چه کار آید؟
از شکایت چه گشاید؟

[پاول می خندد]

چرا می خندی؟ بگوییگ

در نگر کار جهان را

پاول

که چه بی آرام است

و چه ناخوانا

با خویشتن است

لیکث توفان همه جا

خویش را گسترده است

گردباد، همه جاره دارد

و تو می دانی توفان

بار خورجینش ویرانی است

آدمی نیز چونین است

آدمی چونان توفان

آنچه را برپاست

زود از پای می اندازد

آدمی وقتی خود توفان است

بیست از توفان چیست
آدمیز آد.

کفر سر بازی و بازیجه
تواند ویران کرد
در برش توفان
توفان نیست

[از پشت صحنه قطعه (آی انبوه برادرها و...) خوانده می شود.]

جاکوب
جو
هاینریش

آرام باش، پاول
چه می گویی، پاول
اینجا بشین، سیگاری چاق کن و خود را به فراموشی
سپار.

پاول

از چه رو؛ بر جهایی چون هیمالیا
بر پا می گردد
هنگامی که انسان نمی تواند آنان را
در هم کوبد؟!

و از این رهگذر
بخند و تفريح کند
هر چه هست، متلاشی شود

و هر چه بر پاست
سر نگرون گردد
ما را به گردباد نیازی نیست
و به توفان نیز

زیرا:

وحشتنی که او قادر است برانگیزد

ما نیز خود قادریم

ما نیز خود قادریم برانگیزیم^۱

[از پیرون صحنه (آی انبوه برا درها و...) خوانده می شود]

گردداد دهشت انگیز است

بک بیگ

توفان دهشت انگیز تر

ولی انسان از همه مدهشت است

[به بک بیگ] از چه رو

پاول

تخته ای فراهیم آورده

و روی آن جملاتی این چنین نگاشته ای

«مطلقاً ممنوع است.»

«تو اینجا میجاز نیستی.»

«هیچ چیز ضامن خوشبختی انسان نیست.»

اینجا، رفقا، تخته ای هست

که رویش نوشته اند

«امشب خواندن آواز های شاد مطلقاً ممنوع است»

اما من، پاول اگر من

قبل از آنکه طنین زنگ

دو ساعت بعد از نیمه شب را اعلام کند

آواز های شاد خواهم خواند

تا شما بدانید که این کار

هرگز ممنوع نیست.

۱- اشاره بر شیوه جنگ افروزی جنگ افروزان است. چه اگر آنها از دستشان برآیند. کوچهای و درهای تمامی مظاهر طبیعت را تیز ویران می کنند.

جاکوب

و به توفان نیز

زیرا، وحشتی که او قادر است بر انگیزد
ما خود نیز قادریم بر انگیزیم.

جنی

آرام باش، پاول، چه می گویی؟ بامن بیا و دوستم بدار
نه؛ من باید هر آنچه دارم، بگویم

باول

مگذارید شمایان را گمراه کنند

راه بر گشتن بسته است

در پس پنجره روز

چشم دارد باراه

می توانید اکنون

نفس سرد شبانگاهی را

دریابید

پس از این

بامدادی نتواند بود

مگذارید شمارا بفریبند

زندگی کوتاه است

با نفسهای بلند

در کشید آنرا در سینه خویش

مگذارید

اندکی زان دم جانبهش

جدا ماند از کام شما

زانکه گر چونین

جز به ناکامی نیست
 همه فرجام شما
 نگذارید بیاز ارزند
 دیگران جان شمایان را
 که زمان در گذر است
 لاشه‌ها را بگذارید بپوشند
 و بپاشند زهم
 زندگی برتر از این بازیهاست
 باز نتوانش یافت
 مگذارید، شمایان را
 گمراه کنند
 و سوی جبهه گشیاند شمارا
 به سوی هرچه، کز آن منز جرید
 که شما نیز چونان چون
 همه جانوران، می‌میرید
 و از این واقعه
 هیچ تغییری در کار شما
 رخ نخواهد داد

[به جلوی صحنه می‌رود و تمثیلگران را مخاطب قرار می‌دهد]
 آنچه با پول توانی تو به دست آورد
 بشتاب، که در نگ
 در چنین هنگام جایز نیست
 از کنار تو اگر کس بگذشت
 که در انبانش پولی بود

مشت بر فرقش کوب
 بر بای انبانش را
 تو در این کار مجازی
 اگر دست دهد
 ساکن خانه کس باشی
 برو برو بستر آسوده بخسب
 زن زیبا چو در آمد
 دست در گردنش آویز
 لیک چون سقف فرو ریخت
 بگریز
 تو در این کار مجازی
 اما ،
 گر تو را مجهولی در کار است
 لختی اندیشه کن آرام
 و اگر راه نبردی به شناسایی
 باز اندیشیدن از سر گیر
 و بیاندیش و بیاندیش
 تا شناسایی ، صورت بند
 گر در این راه
 خانه و زن را از دست دهد
 ور در این راه
 همه هستی ات از دست شود
 با کی نیست ،
 تو در این کار مجازی

از پی گسترش نظم

در حکومتها

و ز پی ساختن آینده

از پی پاری خلق

و زبی باز رهانیدن خویش از بند

تو به هر کار مجازی

[جملگی پیا می ایستند، سرها بالا گرفته و تبریک گویان،

پاول به عقب بر سی گردد و تهییت ایشان را پاسخ می گوید]

مودان ماهاتسونی [از بیرون صحنه] نامیدی را

نه دلیلی در کار، نه بهانه

آنکه رویاروی توفان

خویشن را

چونان بیرق می افرازد

شکوه او را به چه کار آید

از شکایت چه گشايد

[با اشاره پاول را نزد خود می خواند و با او به گوشة

بگوییک

صحنه می رود] تو عقیده داری، این کار من خطابود

که بعضی چیزها را منوع کردم؟!

بله، و چون من، ذاتاً آدم شرور و شوخی هستم،

پاول

تومار قوانین محبوب تو را باید در هم پیچم و ویران

کنم. همان کاری که گردداد کسرد. ولی تو پولت را

می گیری، نترس!

[به سوی همه] پس دست یازید

بگوییک

به هر کاری که مشتاقید

زیرا:

به زودی ثوفان چنین خواهد کرد
پس مدام که چنین است
ما می توانیم به هر کاری
به هر کاری؛ به هر کاری
دست یازیم

باول، جاکوب، هاینریش، جو پس:

همانند زمانی که گرددباد فراز آید
می خواهیم زندگی کنیم
و به هر کاری دست یازیم
زیرا هر روز ممکن است
گرددباد پیچیدن گیرد.

[ویلی پانداز و موسی تسلیث هیجان زده خود را به داخل صحنه

سی اندازد]

ویلی و موسی

نپسا کولا منهدم شد
نپسا کولا منهدم شد
گرددباد به راه خود ادامه می دهد
و به اینجا؛ به ماها گونی روی می آورد

[سراسیمه و هراسان]

بگیگ

نپسا کولا!

نپسا کولا!

تفنگدارها معلوم شدند

تروخشک با هم سوختند

همه شما محکوم به فناشد.

پاول

به همین دلیل به شما توصیه می کنیم
 امشب به هر چه ممنوع است
 دهن کجی کنید
 چون اگر گردباد از راه برسد
 همین کار را خواهد کرد!

مثلا، آواز بخوانید، چون آواز خواندن ممنوع است.

مردان ماهاگونی [کاملا نزدیک به پشت دیوار] آرام گیرید! آرام گیرید
 پاول با جنی وجو پس:

با ما هم صدا گردید
 جملگی با ما بخوانید
 آنچه را که نشاط انگیز است
 اکنون که ممنوع است
 با ما هم صدا گردید

[پاول روی دیوار جست می زند]

بدینگونه انسان
 سرانجام چنان می میرد
 که گویی در حال نیایش است
 چشمها بر آسمان و تمنا گر

و کس نیست تارویش را بپوشاند
 من می میرم ولی هرگز نهاین چنین
 تو می میری ولی بی شک این چنین

[چراغها خاسوش می شوند. روی تابلوی عقب صحنه نقشه ای است که با علامت جهت نمای کمرنگی مسیر حرکت گردباد را به ماهاگونی نشان می دهد]

دسته سکر

[با صدای از دوردست] و حشت نکنید
و به دل راه فدارید هراس

۱۳

[در نور رنگباخته‌ای سردان و دختران در خیابانی که به سقطه ماداگونی ختم می‌شود به انتظار ایستاده‌اند. تابلوی عقب صحنه مثل گذشته نشانگر جهت‌هایی است که مسیر حرکت گردباد را به ماداگونی معین می‌کند.]

[یک پلندگو در فاصله استراحت دسته نوازنده‌گان این کلمات را ادامه می‌کند:]

بلندگوی اول گردباد با سرعتی معادل ۱۲۰ میل در ساعت به طرف آتسنا حرکت می‌کند.

بلندگوی دوم [بلالفاصله پس از این هشدار اعلام می‌دارد.] آتسنا تا دبور محافظ آن در هم شکسته و نابود شده است. هیچ خبری نمی‌توان گرفت. ارتباط با آتسنا بکلی قطع شده و کمترین تماسی ممکن نیست.

بلندگوی سوم [اعلام می‌کند] سرعت گردباد فزونی گرفته و مستقیماً به سوی ماداگونی در حرکت است. خطوط ارتباطی قطع شده و تماس ممکن نیست در نپساکولا یازده هزار نفر به هلاکت رسیده‌اند.

[همه وحشتزده و در سکوتی مرگبار به جهت‌نمایها می‌نگرند، در این هنگام جهت‌نمایی که سیر گردباد را به سوی شهر نشان می‌دهد، یک دقیقه قبل از رسیدن به شهر در نقطه‌ای از حرکت می‌ایستد. سکوت مرگبار ادامه می‌یابد، ناگهان جهت‌نمای اینجا کوتاهی به خود می‌دهد، جهت مستقیم ماداگونی

را رها می‌کنند و در سوی دیگری به راه خود ادامه می‌دهد.]
کَرْ دباد جهت خود را به سوی ماهاگونی تغییر داد و
بلند گوها
در سمت دیگری به راه خود ادامه داد.

دسته‌شُر، مرد‌ها و دخترها چه معجزه شادی بخشی
شهر شادیها از مهلهکه جان به در بر د
کَرْ دباد دیگر بار به ارتفاعات باز گشت
و مرگَك دو باره، سر در پس آبها نهاد
آه، چه معجزه شادی بخشی

از این پس بر زبان مردم ماهاگونی عبارت «تو اجازه
داری» جاری بود. همان تصنیفی که در شب تو فانی
فرانگرفته بودند.

۱۳

[لزدیک به یک سال پس از آن گردباد بهیب، ازدحام
بسیار در ماهاگونی حکم‌بر است]

مرد‌ها
[به جلوی صحنه قدم می‌گذارند و می‌خوانند] اولاً،
خوردن و پرخوردن را
از یاد مبر

دوماً، عشق و هوسیازی را
سوماً، مشتازنی، مشتپرانی را
چارماً، باده‌گساری را

حاضران نیک بدانند
که قبل از هر چیز

آدمی اینجا
آزاد و بهر کار معجاز است

[مردها روی صحنه می‌آیند و دسته‌دسته جلوی در وردي
صف می‌کشند. روی تابلوی انتهاي صحنه با حروف بسیار
درشتی این کلمه نوشته شده است «خوردن»]
[گروهی از مردان پشت میزی که روی آن کوهی از گوشت
گذاشته‌اند می‌نشینند. پاول درین آنهاست. جاکوب که
حالا به لقب «شکم‌چران» مفتخر شده در وسط میز چمباتمه
زده و بی‌صحابا می‌خورد. در کنار میز نوازنده‌ها قرار دارند]

جاکوب شکم‌چران اکنون
دو گرساله چاق بلعیده‌ام
و باز یکی دیگر می‌بلعم
و این تازه نیم آن چیزی است
که باید ببلعم
بعید نیست که خود را نیز
با اشتها ببلعم
پاول و جاکوب این آرزوی تست؛ برادر
پس حق سفره را تمام
به جای آور.

برخی از مردان آقای اسمیت! اکنون که دارید چاق و چله می‌شوید،
گرساله دیگری نوش جان کنید
برا دران. خواهش می‌کنم مرا خوب نگاه کنید
جاکوب
مرا نگاه کنید، که چه ماهرانه می‌بلعم
هنگامی از خوردن دست می‌کشم
که غذا تمام شود.

برادران، باز هم بهمن...

[به حالت هرگز فرسی افتد]

[به دور او نیمدایره می‌زنند و کلاه از سر بر سی دارند]

مردها

نگاه کنید

اسمیت مرده است

بنگرید

چه مرد خوشبختی است

نگاه کنید

چه مرد سیری ناپذیری است

از چهره اش پیداست

که چگونه خویش را انباشت

که چگونه کارش را به انجام رساند

و واهمه‌ای به دل راه نداد!

[مردان بی‌جداد کلاهها را بر سر می‌گذارند]

[در حال راه رفتن به جلوی صحنه] دوماً ، عشق و

مردها

هوسبازی را

۱۴

[روی تابلوی انتهای صحنه "با همان حروف نوشته شده

«عشق و رزیدن» بر روی Podest اتفاق ساده‌ای بنا شده

آست . در بیانه اتفاق ، بگوییگ نشسته است . سمت چپش

یک دختر و سوی راستش یک مرد پایین Podest صاف

طویلی از مردان مهاگونی قرار دارند و در منتها اینه صحنه

دمسته نوازنده‌گان]

[رو به مردی که سوی راستش نشسته]

بگوییگ

آدامست را پف کن بیرون

دستهایت را نظیر کن

به او امان بده

و چند کلمه‌ای با او صحبت کن

[نگاهها به پایین]

مردها

آدامست را پف کن بیرون

دستهایت را نظیر کن

به او امان بده

و چند کلمه‌ای با او صحبت کن

[اتفاق آرام آرام تاریک می‌شود]

زودباش، پسر..... هه، با توام

آوای ماندلای به تو هشدار می‌دهد

و عشق به زمان نیاز ندارد

پسر، کار را تمام کن

چون در اینجا

صحبت از ثانیه‌هاست

همواره ماه

بر روی «ماندلای» نمی‌ماند

[اتفاق دوباره، به آرامی روشن می‌شود، آکنون صندلی مرد

خالی است. بگیگ رو به دختر می‌کند]

پول به تنها یک کاری صورت نمی‌دهد

[بی‌آنکه به بالا نگاه کنند] پول به تنها یک کاری صورت

نمی‌دهد

[اتفاق دوباره در تاریکی فرو می‌رود]

بگیگ

مردها

زودباش، پسر؛ هه، با توانم
 آوای ماندلای به تو هشدار می‌دهد
 و عشق به زمان احتیاج ندارد
 پسر، کار را تمام کن
 چون در اینجا
 صحبت از ثانیه‌هاست
 همواره ماه
 بر روی «ماندلای» نمی‌ماند
 [اتاق دوباره روشن می‌شود. سرد دیگری به داخل قدم
 می‌گذارد. کلاهش را به دیوار می‌آویزد و روی صندلی خالی
 می‌نشیند. قاریکی به تدریج بر اتاق سایه می‌افکند]
 همواره ماه مردها

بر روی «ماندلای» نمی‌ماند
 [این بار که صحنه روشن می‌شود. پاول و جنی روی دو
 صندلی نزدیک به هم نشسته‌اند اولی سیگار می‌کشد و دوی
 خود را آرایش می‌کند]
 آن مرغ ماهیخوار را بر طاف آسمان بنگر جنی
 ابرها بر سر شان سایه انداخته‌اند پاول
 وقتی پرواز می‌کنند، ابرها را به دنبال خود می‌کشانند جنی
 از یک زندگی بهزندگی دیگر پاول
 از ارتفاعی یکسان و با سرعتی هماهنگ جنی
 چونان دو یار هم نفستند هردو
 بدینگونه مرغان ماهیخوار آسمان زیبا را تقسیم جنی
 کرده‌اند
 تا بتوانند پهنه آنرا به سرعت بپیمایند

<p>تا لختی در نگ نور زند. و هیچ پرندهای را یارای رسیدن به آنها نباشد در رهگذر باد پرواز می کنند نفس ملایم نسیم گونه هاشان را نوازش می دهد و آنان احساس می کنند که به هنگام پرواز در کنار یکدیگرند.</p>	پاول جنی
<p>و بدینگونه باد آنها را به اوچ می برد. به چایی که دیگر هیچ چیز وجود ندارد هیچ چیز و هیچکس جز آنها ... به این ترتیب ماهها و سالها با یکدیگر می آمیزند و هرگز هیچکس نمی تواند آن دورا از مأواشان برآند.</p>	پاول جنی پاول
<p>مگر زمانی که باران فرو ریزد یا گلولهای شاییک شود درین هنگام در غبار زرین آفتاب پرواز کنان به حضیض می گرایند و در کنار هم فرو می افتد در کجا؟</p>	جنی پاول جنی پاول جنی
<p>جایی که اینجا نیست و دور از چه کسی دور از همه</p>	جنی پاول جنی
<p>به من بازگو؛ چه مدت در کنار هم زیستن توانند مدتی کوتاه و کی مفارقت آغاز ند به زودی</p>	پاول جنی پاول جنی

هرو

این است سرانجام عشق دلباختگان

[در کنار صحنه مردان پشت سرهم حرکت می کنند و می خوانند

و به ترتیب بیرون می روند]

اولاً، خوردن و بلعیدن را

از یاد میر

دوماً، عشق و هوس بازی را

سوماً، مشت زنی، مشت پرانی را

چارماً، باده گساری را

۱۵

[مردان دوباره به صحنه باز می گردند. روی تابلوی انتهای صحنه با حروف درست کلمه مشت زنی نوشته شده است
رینگ بکس آسوده شده و از پشت تریبون کنار صحنه همراه سازهای بادی به گوش می رسد]

جو [در حال ایستادن روی یک صندلی] ما، آفایان

محترم، یک مسابقه مشت زنی حرفه ای ترتیب داده ایم.

پایانش هنگامی است که یکی از طرفین از پا در آید و

به سرای باقی بستاید. مسابقه ما بین دو نفر به اسمی

موسی تثیث و جو، گرگ آلاسکا انجام می شود.

جویی پانداز

چی! تو با موسی تثیث

جوان، بهتر است که زود بزنی به چاک

چونکه... بر شیطان لعنت، این یک مسابقه مشت زنی

نیست مسابقه مرگ است

هنوز که نسردادم

جو

تمام اندوخته‌ای را که از آلاسکا آورده‌ام
روی خودم شرط می‌بنم!
از کسانی که مرا از کودکی می‌شناستند خواهش می‌کنم
روی من شرط‌بندی کنند
آن کس که سرش یک‌بار با مشت آشنا شد
می‌داند که

حیله‌اش بالاتر از قدرت است

و ذکاوتش برتر از خشونت

هر کس که زیرک و دوراندیش است

پولش را در این پیکار

روی جو، گرگ آلاسکا، شرط‌بندی می‌کند

آنکس که سرش یک‌بار با مشت آشنا گرفت

می‌داند که:

حیله‌اش بالاتر از قدرت است

و ذکاوتش برتر از خشونت

هر کس که زیرک و دوراندیش است

پولش را در این پیکار

روی جو، گرگ آلاسکا، شرط‌بندی می‌کند

[جو بمسوی هاینریش می‌رود]

جو، تو همواره در چشم من آدم خوبی بوده‌ای

به همین خاطر پولم را روی تو شرط می‌بنم

زیرا از دیدن این موسی تثلیث

از شدت خشم و کینه بدنم می‌لرزد

[جو بعترف پاول می‌رود]

بودها

هاینریش

- پاول جو، من همیشه برای تو ارزش قایلم
از گهواره تاگور
به همین خاطر امروز روی تو شرط می‌بندم
با تمام دارو ندارم
- جو پاول؛ هرگاه سخنان محبت‌آمیز تورا می‌شنوم
خاطرات آلاسکا در من زنده می‌شود
هفت زمستان؛ در سوز سرما
و درختانی که با هم می‌بریدیم
- پاول جو؛ دوست دیرین من
سوگند می‌خورم، همه چیز م را در راهت نثارکنم
هفت زمستان؛ در سوز سرما
و درختانی که با هم می‌بریدیم
- جو هرگاه نام آلاسکا را بشنوم، جوی عزیز
ترا به خاطر خواهم آورد.
- جو ولی پول تو محفوظ است، دوست من
قسم می‌خورم. کارش را بسازم
- [در اثنای این گفتگو «رینگ بکس» آماده می‌شود، دوسي تثلیث مشغول مرتب کردن رینگ است]
- مردها به نام پدر و پسر و روح القدس!
سه بار فریاد بزنید (موسی تثلیث)
موسی، ضرب شست را به او نشان بده!
- یک صدای زنانه این کار آدمکشی است.
موسی تثلیث متأسقم!
- مردها فقط یک دور بازی مجاز است،

داور مسابقه	[دستور شروع مسابقه را صادر می‌کند] موسی تثییث، وزن ۲۰۰ پوند. جو: گرگ آلاسکا، ۱۷۰ پوند
یک مرد	[فریاد می‌زند] کلکش است!
پاول	[آخرین تلاشها برای شروع مسابقه]
جو	[از پایین] هی، جو!
پاول	[از روی رینگ به تماشاچیان مسابقه تعظیم می‌کند]
پاول	دنده‌نها را قورت نده!
هر دهها	[مشت بازی شروع می‌شود]
هر دهها	[نویت به نوبت صحبت می‌کند]
	بزنش، بگیرش، بکشش؛ خفه‌شو
	بپا، بندازش، معطل نکن، لته‌شو
	حمله کن، حمله نکن، کارشو بساز، ورم لبه‌شو
	جو، بارک الله، آهان، داره می‌افته، تنۀ لشه‌شو
	[سوسی تثییث و جو با نیروی یکسان مبارزه می‌کند]
	موسی! گوشت‌کوبیده‌اش کن!
	له‌لور دش کن!
	موسی! ختمش را بگیر!
	پنچرش کن!
داور مسابقه	[جو به زمین سقوط می‌کند]
مودها	این مرد مرده است
	[خنده شدید و طولانی تماشاچیان وسیس متفرق شدن شان]
	[موقع خارج شدن از صحنه]
	کشتن؛ کشتن است

برای کسی که مشقت را تحمل نتواند
بر فده، موسی تثلیث داور
موسی تثلیث متأسفم! «بیرون می‌رود.»
هاینریش [رو به پاول که در صحنه تنهاست]
من نتیجه را پیش‌بینی می‌کردم
اکنون او قربانی رینگ شده است
[آهسته] خدا حافظ، جو پاول
[در جلوی صحنه به حال قدم رو] مردها
اولا، خوردن و بلعیدن را
از یاد میر
دوماً، عشق و هوس بازی را
سوماً، مشت زنی، مشت پرانی
چارماً، باده گساری را

حاضر ان نیک بدانند که قبل از هر چیز
آدمی اینجا آزاد و بهر کار مجاز است

۱۶

[مردان درباره روی صحنه می‌آیند. روی همان تابلو با همان
حروف کلمه می‌نوشیدن نوشته شده است. مردان می‌نشینند،
پاهاشان را روی میز می‌گذارند و به میخوارگی می‌بردارند،
در جلوی صحنه، پاول، جنی و هاینریش به بازی بیلیارد
مشغولند]
پاول رفقا، بیایید. من شمارا به مشروب دعوت می‌کنم

دیدید که چگونه می‌توان مثل جو
آسان فرو افتاد، آسان مرد
بیوه بگ بیگ، یک دور مشروب برای آقایان!
زنده‌باد پاول، می‌نوشیم به‌سلامتی تو! با‌کمال میل!

مردها

هر کس که در ماه‌گونی افامت گزیند
روزانه به‌پنج دلار نیاز دارد
واگر مهار خویش را رها سازد
به‌مبلغ بیشتری نیازمند است
اما، یک بار نشسته بودند جماعت
در سالن پوکر شهر، شهر ماه‌گونی
و هر چه داشتند، سرانجام باختنند
در برو بحر، مردم
پوست تنشان را همچون کلا
به‌عرض فروش می‌گذارند
و در مقابل پوست، دلار می‌گیرند.

پاول

بیوه بگ بیگ، دور دوم مشروب برای آقایان!
زنده‌باد، پاول! می‌نوشیم به‌سلامتی تو. با‌کمال میل!

مردها

به‌همین دلیل، در دریا و خشکی
پوستهای تر و تازه،
حضرف زیاد دارد
و آنها، چنگال خود را در گوشستان
فرو می‌کنند.

و هیچکس نیست که حتی
پول شرب و نوشтан را پردازد

زیرا این پوست است که ارزان فروخته می‌شود
 و ویسکی است، که گران به دست می‌آید
 هر کس که در ماها گونی اقامت گزیند
 روزانه به پنج دلار نیاز دارد
 و اگر مهار خویش را رها سازد
 به مبلغ بیشتری نیاز مند است
 اما یکبار نشسته بودند جماعت
 در سالن پوکر شهر، شهر ماها گونی
 و هر چه داشتند، سرانجام باختند
 حالا پول مشروب تان را پردازید، آفایان!

بگوییک
پاول

[آهسته خطاب به جنی] جنی، اینجا یا
 من دیگر پول ندارم
 بهترین راه آنست که فرار کنیم
 فرق نمی‌کند، به کجا!

[با صدای بلند خطاب به حاضران، در حال نشاندادن میز
 بیلیارد]

آفایان. ما سوار این زورق می‌شویم
 و روی اقیانوس چرخی می‌زنیم
 [باز آهسته خطاب به جنی]
 تو حتماً نزد من بمان، جنی
 زیرا که زمین چون هنگامی که زلزله می‌آید
 می‌لرزد

و هم تو، هاینریش
 تو نیز نزد من بمان

من دو باره بهسوی آلاسکا باز خواهم گشت

زیرا از این دیار ناخشنودم

[با صدای بلند]

امشب با کشتنی بهسوی آلاسکا روان خواهم شد

[جماعت از میز بیلیارد و چویهای بازی چیزی شبیه کشتنی

می سازند. پاول، هاینریش و جنی سوار آن می شوند و روی

میز رفتار دریانوردان را تقلید می کنند]

عرقها را در مستراج خالی کنید

پاول

بادبانهای سرخ را برآفرار ازید

تبنا کو دود کنید، و از زندگی محظوظ شوید

ما بهسوی «آلاسکا» لنگر می کشیم

[مردان پایین میز نشسته و به این صحته خیره مانده‌اند]

هلو، پاول، ناخدا! بزرگ!

مردها

هی، نگاه کنید.

چگونه او شراع می کشد

جنی، چامه‌هایت را بیرون آور، هوای اکوادر رو

بدگرمی می رود

هاینریش، کلاهت را محکم بچسب، باد گرم

گلف استریم؛ می وزد

جنی

آه، خدای من، آیا در پشت این اقیانوس توفان نمی غرد؟

[همه باهم، هماهنگ و باشکوه]

مردها

بنگرید، چسان قیرگون و سیاه است

گویی در آن گوش آسمان، ابدیت جا بجا می شود

[مردان غردو توفان را تقلیدی می کنند، با سوت زدن وطنین بازدم]

جنی، پاول [کین آند]

نمی‌توان روی این کشتی لم داد!
آب بالا آمده و شب آبستن توفان است
کشتی غوطه می‌خورد و به چپ و راست خم می‌شود
و شب خود را به دور دستها می‌کشاند
شش نفر از ما سه تن، دریازدگی پیدا کرده‌اند!
آسمان چه سیاه است، بنگرید، چسان سیاه است
[در حالی که وانمود می‌کند از ترس به دیرک کشتی
چسبیده است] بهترین راه آن است که آواز «شب
توفانی» را بخوانیم تا دل و جرأتمان را از دست ندهیم.
آواز «شب توفانی» عالی است، بخصوص وقتی که
آدم دل و جرأتش را هم از دست بدهد.

پاول پس به خاطر تمام خضرها و فراز و نشیبهای هم‌اکنون
آوازی می‌خوانیم.

جنی، پاول، هاینریش شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل!
و کشتی در سیزی ساخت با امواج
جسور و آهینه‌پیکار و هیبت ز است
گوش دارید
طنین ز نگ را کز دور می‌کوبد
و نگه دوزید

به گودالی که زیر پایتان گسترده و پیداست
سریعتر برانید، دقیق و محظوظ پیش روید. بادبانها را

۱- در اصل: شب توفانی است و مد دریا بالا آمده است. کشتی جسورانه با امواج می‌ستزد کوش دهدید، جیکو نه زنگها کوبنده می‌نوادند. نکاه گزید. آنجا گودالی تزدیک می‌شود.

در جهت مخالف باد قرار ندهید و سعی نکنید
آزموده را بیاز مائید!
اکنون گوش کنید، گوش کنید
که چگونه باد درون دکلها می پیچد
بنگرید، اکنون، بنگرید
که چگونه آسمان
چادر سیاه بر سر می کشد.

مردها

اگر توفان شدیدتر شود، ما باید خودمان را به دیرگ
کشتنی بیاویزیم؟

هاینویش

نه، آنچه که به نظر سیاه می رسد دوستان، جنگلهای
آلasca هستند حالا پیاده شوید
اکنون می توانید آرام بگیرید.

پاول

[بیاده می شود و فریاد می زند]
آهای؛ اینجا آلascaست.

موسی تثلیث

[به شدت یکه می خورد] اهه، اینجا ماها گونی است!
[مردان با جامهای خود به طرف او می آیند]
پاول، تو بهما خوراندی و نوشاندی
و فرصت دادی تا بخوریم و بنوشیم
تو بهما غذا و نوشابه پیشکش کردی
پس ما نیز به تو فرصت می دهیم تا
زندگی کنی

مردها

خوب، حالا پول مشروب را بده

بگ بیگ

بله، بیوہ بگشیگ، هم اکنون پی بردم
که هرگز قادر نیستم پول مشروب را پردازم
چنانی بر می آید، که پولهایم را تمام کرده باشم
هذا، نمی خواهی پول مشروب را پردازی؟

پاول

پاول، خوب همه‌جا را جستجو کن

بیک بیگ
جنی

شاید هنوز چند دیناری داشته باشی

هم اکنون کہ با شما صحبت می کردم...

چی، آقا دیگر پول و پله ندارد؟

چی، آقا نمی خواهد پول مشرویش را بدهد؟

می دانید معنی این کار چیست؟

[خطاب به پاول] مردک، تو دیگر کارت ساخته است.

موسیٰ کثیر

ویلی پاندراز

[جملگی به جز های تریش و جنی، خودرا ازاو کنار می کشند]

پیگ

هیچیک از شمانمی تواند جورش را بکشد [هاينريش]

پاورچین پاورچین بیرون می‌رود] و تر، جنی؟

ج

بله، برای چه

خندہ آور است

جز اما دخترها باید جور همه را بکشیم

مگر تو فکر چنین روزی رانگرده بودی؟

اگر حقیقتش را بخواهید، نه.

[اشاره به پاول] بیندیش!

موسیٰ تبلیغ

[درائیں کہ جنی در طول صحنه بالا و پایین می رود و شعرش

را سی خواند، پاول را زنجیر می‌کند]

آفیان.

۲۰

و مادرم

برای من سخنانی زشت

به جای گذاشت

به گوشه‌ای ز تماشاخانه

و یا محله بدنام شهر

خواهم مرد

کفتن این حرفها

چه آسان است

ولی من این سخنان را

نمی‌پذیرم هرگز

کس از شما نتواند

هر آنچه خواست دلش

به من روا دارد

و من چونیم و آینده نیز می‌داند

که آدمی، حیوان نیست

و هم بدان گونه

که سجله می‌کند انسان

چه زشت می‌میرد

و نیز هیچ کسی تاش،

رو پیو شاند

هر آنکه یکسره بر پا

بدون شببه منم

هر آنکه یکسره در پا

بدون شبیه تویی

و دوستم گفت
با صراحت پکبار :
«که برترین همه چیز هاست
گوهر عشق»
«بروز نامده مندیش»
ولی من و تو می دانم
که هر چه روی به پیری رویم
ز عشق دور نریم
چرا که وقت کم است
و زیستن به راه دارد چشم
و بهره برگرفت باید
ز لحظه های مدام.

که آدمی، حیوان نیست !
و هم بدان گونه
که سجده می کند انسان
چه زود می میرد
و نیز هیچ کس تا شن،
رو پوشاند

هر آنکه یکسره بر پا
بدون شبیه منم

هر آنکه یکسره در پا

بدون شببه تویی

آهای، مردم، اینجا مردی است

که مخارج عیش و نوشش را نمی‌تواند تأذیه کند

و قاحت، بی‌عقلی و بی‌عاری

و از همه بدتر؛ بی‌پولی

[پاول به خارج صحنه کشیده می‌شود]

البته که سرش بالای دار است

معدالکش، آقایان، پریشانی بهدل راه ندهید

به گردن شما نمی‌گذارند!

[همگی سرجایشان فوار می‌گیرند و نوشیدن و بازی کردن

ادامه می‌باید]

هر کس که سر در لای خود کند

روزانه بهبیش از پنج دلار نیاز دارد

و اگر بهدام تأهیل نیفتاده باشد

شاید به مبلغ بیشتری هم نیاز مند نگردد

اما امروز جملگی

در سالن ارزان خدای محبوبشان

خنوده‌اند

و خر کریمشان را نعل می‌کنند

[آنها با پاهاشان ضرب می‌گیرند]

ولی باز هم دستهایشان خالی است

[ساکت می‌شوند، زانوان خود را دوباره روی میز می‌نهند.

از سمت جلو سردان در حال آواز خواندن در کنار صحنه

موسی تثلیث

مرد‌ها

به عقب ستمایل می‌شوند]
 اولاً، خوردن و بلعیدن را
هر دهها
 از یاد مبر
 دوماً، عشق و هوسیازی را
 سوماً، مشتازنی، مشتپرانی را
 چهارمَا، باده گساری را
 حاضر ان نیک بدانند
 که قبل از هر چیز
 آدمی اینجا
 آزاد و به رکار مجاز است.

۱۷

[پاول اکرین در سیاه چال، شب فرا رسیده است]
پاول
 هنگامی که هوا روشن می‌شود
 روز تفرین شده دیگری آغاز می‌گردد
 اما اکنون هوا هنوز تاریک است

اکنون شب
 نباید پایان گیرد
 و روز
 نباید هستی یابد
 من از این بینا کم
 که آنها اکنون فرار سند

اگر چنین شود
 ناگزیر باید به رو برزمیں بیفتم
 تا آنها مجبور شوند مرا
 کشان کشان با خود ببرند.

اکنون شب
 نباید پایان گیرد
 و روز
 نباید هستی باید
 چیقت را چاق کن
 ای جوان پیر
 آنچه بوده
 برای تو کافی است
 و هر آنچه زین پس پیش آید
 خوش آید.

چیقت را چاق کن
 آسمان هنوز مدتی تاریک خواهد ماند
 [هوا روشن می شود]
 هوا نباید روشن شود
 زیرا آنگاه روز نفرین شده دیگری
 آغاز می گردد

۱۸

محاکم «ماهاگونی» بدتر از سایر محاکم نبودند

[تالار دادگاه، یک بیز و سه صندلی، به گونه یک آمفی تئاتر کوچک آهنی و یا تالار مخترانی دانشکده پزشکی، جماعت در این تالار نشسته اند. روزنامه می خوانند، آدمیس می جوند، سیگار می کشند، روی صندلی رئیس دادگاه، بیوه یک بیگ، در جایگاه وکیل مدافع ویلی پانداز و در نیمکت متهمین مردی به نام تویی هیگین،]

[بدعنوان دادستان، نزد یک در ورودی ایستاده است]

موسی تشییث

آیا همه حاضران بلیت دارند

هنوز سه جای خالی باقی مانده است. هر بلیت ۵ دلار

دو ادعانامه استثنای

هر بلیت پنج دلار قیمت دارد

فقط پنج دلار، آفایان

برای آنکه بتوانید سخنان قاضی را بشنوید.

[کسی به حرف او توجه نمی کند و او به جایگاه دادستان باز

می گردد]

نخست اتهام تویی هیگین

[بردی که ذر جایگاه متهمان قرار دارد برخاسته وی ایستد]

شما متهم به قتل عمدید. یعنی هنگامی که قصد آزمایش

هفت تیر کهنه خود را داشته اید مرتكب قتل نفس شده اید.

تاکنون هرگز عملی با این خشونت صورت نگرفته

است

و جدان بشریت از این عمل فجیع جریحه دار گشته واز

اعماق قلب اهانت دیده قانون، فریاد انتقام بلند است
از اینرو، من، به عنوان دادستان پیشنهاد می‌کنم.
به خاطر رفتار خشنوت‌بار این متهم که نماینده حد
اعلای فرمایگی و دنائیت یک انسان است دادگاه
رسمیت یابد.

[با سکت و تردید]
و او را...

در صورت امکان...
آزاد کند!

[در اثنا بی که دادستان، ادعای اتهام خود را قرائت می‌کرد، بین
متهم و رئیس دادگاه، خانم بگیگ اشاراتی وسیله حرکات
انگشت رد و بدل می‌شد. متهم با بلند کردن انگشتان خود به
بگیگ نشان می‌داد که چه مقدار حاضر به پرداخت شده
است و خانم بگیگ با همان حرکات همواره رقم پیشتری
را نشان می‌داد. تردید و سکت آخرين لحظه دادستان به این
دلیل بود که هنوز آن دو بد تواافق نرسیده بودند، زبانی که
تواافق برقرار نبود دادستان تقاضا نمود که، متهم آزاد شود.]

[خطاب به وکیل مدافع] چه پیشنهادی به عنوان دفاع
بگیگ

طرح می‌کنید؟

ویلی پانداز چه کسی شاکی است؟

[سکوت]

[در جایگاه تماشاگران]
مردها سخن نمی‌گویند
مردها که شاکی وجود ندارد
حال که شاکی وجود ندارد
ناگزیر باید او را آزاد کنیم

بگیگ

مردها

[وَكَبِيل مدافع به جایگاه تماساً گران می‌رود]

موسی تثلیث [کیفرخواست دیگری مطرح می‌کند] دوم، اتهام پاول،
اگرمن

متهم به دزدی و امتناع از پرداخت صورت حسابش

[پاول زنجیر به پا دارد و به وسیلهٔ هاینریش هدایت
می‌شود]

پاول [قبل از آنکه در جایگاه متهمین بنشیند] خواهش می‌کنم،
هاینی^۱، صد دلار به من بده تا محکمه من جریان
انسانی خودش را طی کند.

هاینریش پاول، تو البته از جهت انسانی با من قرابت داری
ولی پول مسئله دیگری است.

پاول هاینی، به یادآور که با هم در آلاسکا
اوقات خوبی داشتیم
به یادآور چسان با هم درختان را
در سوز و سرما

هاینریش سالهای سال می‌انداختیم
پس به من پولی عنایت کن
پاول، به یادآرم که با هم در آلاسکا
اوقات خوبی داشتیم

به یاد آرم چسان با هم درختان را
در سوز و سرما

سالهای سال می‌انداختیم

و چگونه سخت و جانکاه بود
پول اندوختن

از اینرو، پاول
من به تو پولی نخواهم داد.
متهنم؛ شما غرامت ویسکی
موسى تسلیث و چوب بیلیارد را
تأدیه نکرده‌اید

تا کنون هر گز عملی بالاین خشونت صورت نگرفته است
و جدان بشریت از این عمل فجیع جریحه دار گشته
و از اعماق قلب اهانت دیده قانون
فریاد انتقام بلند است
از اینرو من؛ به عنوان دادستان پیشنهاد می‌کنم
دادگاه رسیت یابد

[در اثنای که دادستان ادعانامه خود را قرائت می‌کرد،
پاول به حرکات انگشت او توجهی نداشت . بگ بیگ ،
ویلی پالنداز و موسی تسلیث نگاههای معنی‌داری با هم رد و-
بدل می‌کنند]

بگ بیگ
بدین ترتیب من جلسه عمومی دادگاه را
علیه تو پاول اکرم من افتتاح می‌کنم
تو هنوز پایت به ماها گونی نرسیده
دختری به نام جنی اسمیت را فریفتی
و او را وادار کردی در ازای پول
خودش را به تو تسليم کند.
ویلی پالنداز
چه کسی شاکی است؟

<p>جنی [جلو می آید] من هشتم [بیج و بیج در میان تماشاچیان] در هنگامه توفان</p>	<p>بنگ بنگ و در گرمه اگرم تشویش و اضطراب عمومی آوازهای شاد خواندی.</p>
<p>ویلی پالنداز مردها</p>	<p>چه کسی شاکی است؟ هیچکس شاکی نیست و هرگز شکاری در کار نیست پس چون کسی از تو شکایتی ندارد هتوز راه نجات باقی است، پاول اکرم من</p>
<p>موسی تثلیث مردها</p>	<p>[کلام آنها را قطع می کند] اما در همین شب این مرد، رفتاری چون گردید از خود نشان داد و تمام شهر را گمراه کرد و آرامش و امنیت را بر هم زد!</p>
<p>هاینریش مردها</p>	<p>زنده باد، پاول کبیر [از جایگاش برمی خیزد] این چوب بر ساده آلاسکایی قوانین نیک بختی بشر را کشف کرد پس از این همه سال که شما ای مردان ماها گونی در ماها گونی زیسته اید.</p>
<p>هاینریش مردها</p>	<p>از این رو پاول اکرم من باید آزاد شود. این چوب بر آلاسکایی باید تبرئه شود. پاول، هر کاری که بخواهی برایت می کنم، زیرا ک</p>

- به آلاسکامی اندیشیم
به یاد آرم چسان با هم درختان را
در سوز و سرما
سالهای سال می انداختیم
- هاینریش، آنچه را که در اینجا، برای من انجام
می دهی؛ مرا به یاد آلاسکا می اندازد
به یاد آور چسان با هم درختان را
در سوز و سرما
سالهای سال می انداختیم
- باول [با چکش روی سیز سی کوبد] اما در یک نمایش
مشتازنی سحرهای
این «چوب بر ساده آلاسکایی»
 فقط به خاطر به دست آوردن پول بیشتر
دوستش را به وادی هلالک کشاند.
- موسی تئلیث [با چکش روی سیز سی کوبد] اما در یک نمایش
مشتازنی سحرهای
این «چوب بر ساده آلاسکایی»
 فقط به خاطر به دست آوردن پول بیشتر
دوستش را به وادی هلالک کشاند.
- هاینریش [از جا می برد] اما چه کسی، حضرت رئیس دادگاه
چه کسی آن دوست را با ضربه های مرگبار از پای در.
آورد؟
- بیگت چه کسی؛ جو، گرگ آلاسکارا با ضربه مرگ از پای
در آورد؟
- موسی تئلیث [پس از کمی مکث] این مطلب برای دادگاه روشن نیست
هاینریش از تمام کسانی که گردانید اینجا نشسته اند
هیچکس پیدا نمی شود
که زندگیش را در راه مبارزه قدا کند
مگر، باول اگر من، که در میان شما نشسته است:

مردّها [درهم و برهم] از اینرو پاول اکر من باید اعدام شود

از اینرو پاول اکر من باید آزاد شود

این چوب بر آلاسکایی باید...

[مردان دست می زند و سوت می کشند]

موسی تسلیث اکنون جریان دادگاه به لحظه حساس خود نزدیک می شود

تو سه بطر ویسکی را خالی کردی

و خود را با چوب بیلیارد مشغول نمودی

ولی از چه رو، پاول اکر من

پولش را تپرداختی، مگر بهایش چقدر بود؟

من پول نداشتیم

پاول

[درهم و برهم] او پول ندارد

مردّها

او قرضش را نمی دهد

نفرین بر پاول اکر من

لعنت بر او

چه کسانی شاکیند؟

بگیگ

[بگیگ، ویلی پانداز و موسی تسلیث از جا بر می خیزند]

مردّها نگاه کنید، اینها شاکیند

اینها هستند که شکایت دارند.

صدور حکم، ریاست محترم دادگاه!

ویلی پانداز

با توجه به موارد مخففه و ارفاق دادگاه به خاطر وضع

بگاییگ

نابسامان اقتصادی متهم.

تو، پاول اکر من محکوم می شوی

به خاطر دخالت غیر مستقیم در قتل دوست

موسی تسلیث

بگاییگ	بهدو روز حبس
موسی تثلیث	از آنجهشت که امنیت و آرامش را بر هم زدی
بگاییگ	بهدو سال محرومیت از حقوق اجتماعی
موسی تثلیث	بهخاطر گمراه کردن دختری بهنام جنی
بگاییگ	بهچهار سال حبس تعیقی
موسی تثلیث	بهخاطر خوازندن تصنیفهای غیر معجاز در شب تو فانی
بگاییگ	بهده سال زندان مجرد
اما چون تو، پاول اکرمن	اما چون تو، پاول اکرمن
پول سه بطر ویسکی و غرامت چوب بیلیارد مرا	پول سه بطر ویسکی و غرامت چوب بیلیارد مرا
تُدیه نکرده‌ای	تُدیه نکرده‌ای
به مرگ محکوم می‌شوی.	به مرگ محکوم می‌شوی.
بگاییگ، ویلی، موسی بهخاطر تهیه‌ستی	که بزر گترین جنایت دنیاست.
[همه‌مهه تماشا گران]	

۱۹

اعدام و مرگ پاول اکرمن، غالب سردم مایل نیستند
اعدام پاول اکرسن را بینند و تأید کنند، اما به عقیده ما در
زمانی که پول نقشی این چنین بزرگ ایفا می‌کند همین مردم،
حاضر نیستند برای رهایی او از مرگ پوی خرج کنند.

[در انتهای صحنه، تصویری بر روی پرده، نمایشگر تأسیسات
ماها گونی در یک نور مرگبار است، در اطراف، گروههایی از
سردم ایستاده‌اند، عده زیادی از جماعت، هنگامی که پاول
بوسیله موسی تثلیث، جنی و هایزپیش آورده شده، کلامها را
از سر برداشتند. طرف راست سردی مشغول آماده کردن صندلی

[الکتریکی اعدام است.]

موسی تسلیث [په پاول] سلام کن
نمی بینی به تو احترام می گذارند
[پاول سلام سی کند]

اعمال و رفتار تو در این دنیا به پایان خود نزدیک می شود
زیرا آفایانی که ورود ترا به جهان لا هو تی انتظار می کشند
دیگر میل ندارند درباره اعمال ناسوتی تو چیزی بدانند

پاول جنی محبوب

می روم من اکنون و می اندیشم
روزهایی که تو با من بودی
چه نشاط آور بود
و سرانجامش نیز
چه غرورانگیز است.

جنی پاول محبوب

با تو من هم
گذراندم لحظاتی شیرین
و نمی دانم زین پس
چسان بی تو به سر خواهم برد

پاول جنی

که چو من، مرد
فر او ان است.

جنی

نه، چنین نیست، و می دانم من
نشود تکرار، لحظه ها، خاطره ها
تو نمی پوشی، حتی، چون بیوه زنان

پاول

جامه‌ای خوب و سپید	
می پوشم	جنی
زانکه من بیوه زنی مهجورم	
نردايم من از خاطره‌ام	
تصویر تو را	
گرچه یک‌بار دگر نیز	
باز گردم به همان خانه بدکاره	
نزد آن رو سپیان	
بر لبم بوسه بنه	پاول
بر لبم بوسه گذار	جنی
خاطر آور تو مرا	پاول
بی تردید	جنی
مکن از من به بدی یاد	پاول
نکنم	جنی
بر لبم بوسه بنه	پاول
بر لبم بوسه گذار	جنی
و اکنون:	پاول
می سپارم به تو من	
آخرین دوستم هاینریش را	
زانکه تنها مردی است، از آلاسکا	
که ز ما باقی مانده است	
بدرود، پاول	هاینریش
بدرود، هاینریش!	پاول
[به محل اعدام می‌روند]	

چند تن از مردان [در حالی که از کنار آنها می‌گذرند به یکدیگر] اولاً،
خوردن و بتعیین را،

از یاد مبر

دوماً، عشق و هوس بازی را

سوماً، مشت زنی، مشت پرانی را

چارماً، باده گساری را

[پاول می‌ایستد و آنها را به دقت می‌نگرد]

موسی تقلیث می‌خواهی چیزی بگویی؟

پاول بلی، حقیقتاً می‌خواهید من را اعدام کنیاد؟

بگوییگ بلی، خیلی عادی است.

پاول آیا براستی، خدایی وجود دارد

بگوییگ چی وجود دارد؟

پاول خدا!

بگوییگ آها، مقصودت اینست که برای ما خدایی وجود دارد؟

بله، بله، ما جوابش را داریم؛ برای او «بازی خدای

ماهاگونی» را نمایش دهید!

ولی تو روی صندای اعدام بنشین و تماشا کن

[چهار مرد و جنی اسمیت جلوی پاول می‌ایستند و «بازی خدای

ماهاگونی» را نمایش می‌دهند]

هر چهار مرد در نیمروزی ختاستری

خدای ماهاگونی

از میان شط ویسکی بگذشت

و به این شهر رسید... و ما

در ماهاگونی او را دیدیم

موسی تعلیث

برنولت برشت ۹۱

[که نقش خدا را ایفا می‌کند، خود را از دیگران آنار
می‌کشد. به جلو قدم می‌گذارد و صورتش را با گلاه
می‌پوشاند]

جذب کردید چو یک اسفنج
سال تا سال

گنادم شاد و فرحبخش مرا
پا نهادم چو بدینجا هر گه
چه کسی چشم به راهم بود؟
و کنون

که بدین شهر نهادم پای
هیچکس منتظرم نیست
خویشتن را نظر افکنند
مردان ماها گونی و گفتند
چنین است

هر چهار مرد در نیمروزی خاکستری
خدای ماها گونی
از میان شط و یسکی بگاشت
و بهاین شهر رسید... و ما
در ماها گونی او را دیدیم

موسی تعلیث

شب آدینه چنین خنده زنید
به مسیحای من و مریم من
از فراسوی جهان
مریم با کره را من دیدم

غوطه می خورد به دریای نمک
 همچو یک ماهی خشک
 لال و بہت آلوده
 آی آفایان:
 مریم با کره دیگر هرگز

بیش از این خشک تخواهد شد.
 خویشن را نظر افکندند
 مردان ماها گونی و گفتند
 چنین است.

هر چهار مرد [رفارشان چنان است. که گویی هرگز چیزی نشیده‌اند]

در نیمروزی خاکستری
 خدای ماها گونی
 از میان شط ویسکی بگذشت
 و به این شهر رسید..... و ما
 در ماها گونی او را دیدیم
 می‌شناشید شما حامی خویش؟
 می‌کنید آیا، تیر اندازی
 به رسول من و پیغمبرم؟
 باید آیا من، با یک یکنان
 در فراسوی جهان
 عمر خود را کنم اینگونه تباه؟
 و نظر دوزم بر موی شما
 که زمستی شده چون برف سپید؟

جنی

موسی تثلیث

<p>جنی</p> <p>خویشن را نظر افکندند مردان ماها گونی و گفتند چنین است</p> <p>هرچهار مرد</p> <p>در نیمروزی خاکستری خدای ماها گونی از میان شط ویسکی بگذشت و بهاین شهر رسید... و ما در ماها گونی او را دیدیم بروید. بروید اکنون در دوزخ من</p> <p>موسی تثلیث</p> <p>کیسه هاتان را از تباکو آکنده کنید و بباید پکایک با من ای جوانان!</p> <p>بهسوی دوزخ من تا شمارا</p> <p>دوزخ زشت فرا گیرد.</p>	<p>جنی</p> <p>خویشن را نظر افکندند مردان ماها گونی و گفتند چنین نیست</p> <p>هرچهار مرد</p> <p>در نیمروزی خاکستری تو ای خدای ماها گونی از میان شط ویسکی بگذشتی و بهاین شهر رسیدی تو که قبل از همه بجا</p>
---	--

بر گزیدی ماهماگونی را

حال هشدار

که بر پای کسی پا ننهی

زانکه می آشوبد

وز هم می پاشد

بن و بنیاد خدایی تو را

ور تو ما را بیری با خود

به سوی دوزخ ترس انگیزت

با کی نیست

زانکه ما همواره

در سیه دوزخ خود زیسته ایم

[در بند گو فریاد سی کشد] این بار

خدارا نظر افکنند

مردان ماهماگونی و گفتند

چنین نیست

اکنون می فیهم؛ زمانی که بدین شهر پای نهادم تا با

پول، شادی به دست آورم؛ حکم نیستی ام را اهدا

کردم. حال اینجا نشسته ام، با دستی تهی و بی هیچ

توشهایی. من همان کس بودم که می گفت:

هر کس باید با چاقوی خودش سهم گوشتش را برد.

اما گشت گندیده بود! آن شادی را که با پول خریدم

شادی، و آن آزادی را که با پول به دست آوردم آزادی

نیود.

من بسیار خوردم، ولی سیر نگشتم. بسیار نوشیدم،

جنی

پاول اکرم

ولی تشنه‌تر شدم. یک لیوان آب بهمن بدھید
[کلاهک فلزی اعدام را بر سر او سی گزارد] خلاص !

موسی تثلیث

۴۰

در بعبویه پریشانی و بی نظمی روز افزون اوضاع، گرانی و تورم،
نشاق و دشمنی همه با هم. در آخرین هفته از عمر «شهر طایی»
که هنوز به آرزوی اعتلای خود فرسیله بود، اجتماعی تشکیل
گردید.

[روی پرده انتهای صحنه، ماهاتگونی در حال سوختن
مشاهده می‌شود و دسته‌های تظاهر کننده که درهم ویرهم
وآشفته در مقابل یکدیگر ایستاده‌اند فاصله به فاصله به
چشم می‌خورند]

(یگیزگ، ویلی پالنداز، موسی تثلیث و طرفداران آنها)
[مناد تابلوی دسته اول بدینگونه است]

اولین دسته

برای ادامه گرانی و قحطی
برای مبارزة همه علیه هم
برای ادامه اوضاع نابسامان شهرهای ما
و به خاطر اینتای دوران طایی گذشته
یعنی این شهر قشنگ ماهاتگونی
همه چیز دارد
تا زمانی که پول داشته باشید
همه چیز خریدنی است
و چیزی یافت نمی‌گردد
که با پول نتوان خرید.

[مناد تابلوی دویین دسته اینها هستند]

دومین دسته

ابقای مالکیت
 سلب حقوق مشروع دیگران
 تقسیم عادلانه موهبات آسمانی
 تقسیم ناعادلانه ثروت‌های زمینی
 برای عشق
 برای خرید و فروش عشق
 برای ادامه بی‌نظمی طبیعی دهمه‌چیز
 و بهنخاطر ابقاء دودان طلایی گذشته
 ما را به گردباد نیازی نیست
 و به توفان نیز
 زیرا، وحشتی که او قادر است برانگیزد
 ما خود نیز قادریم برانگیزیم

سومین دسته [سفاد تابلوی سوین دسته اینهاست]

برای آزادی توانگران
 برای ادامه اجحاف به مردم بی‌پناه
 برای تعجیل از آدمکشان
 برای پرگداشت فساد و کثافت
 برای جلوگیری از مرگ پستی و فرومایگی
 و بهنخاطر ابقاء دودان طلایی گذشته
 و هم بدآن گفونه
 که سجده می‌کند انسان
 چه رشت می‌میرد
 و نیز هیچ کسی تاش،
 رو بپوشاند

هر آنکه یکسره بر پا

بدون شبیهه منم

هر آنکه یکسره در پا

بدون شبیهه توئی

[با شعارهای خود دویاره برسی گردند]

اولین دسته

اما، این ماهها گونی

با تمام مظاہر خود

هیچ چیز ندارد

اگر که پول نداشته باشید

تو انگر باش، تا همه چیز داشته باشی

از این رو پول

تنها تکیه گاهی است

که بدان می‌توان دل‌خوش داشت

[دختران در حالی که روی بالشها گشائی، ساعت،

هفت تیر و دسته چک پاول اکرم و روی یک چوب هیلیارد

پیراهنش را حمل می‌کنند]

آه، ای ماه شب آلاما

باید اکنون به لب آریم و داع

زانکه از کف دادیم

مادر پیر و نکو سیر تمان

و به ناچار پناه، به دلار آریم

و تو دانی که چرا.

[با نعش پاول اکرم، در حائی که تابلویی به او آویزان

گردید، نوشته برآن این جمله «برای قضات دادگستری»]

می‌توانید بر جراحتش نمک پاشید

می‌توانید چنگکی فرا آورید

پنجمین دسته

و زبانش را از کامش بیرون کشید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به یک مردہ یاری دهید.

[با تابلو بی کوچک «برای نابخدان»]

می‌توانید او را نزد خود خوانید
می‌توانید به او پرسخاش کنید
می‌توانید او را به حال خود گذارید
می‌توانید وی را برای خود نگهدازید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به او تحکم کنید و فرمان رانید
می‌توانید در کف او پول گذارید
می‌توانید برای او گودالی حفر کنید
می‌توانید او را در آن گودال فروکنید
می‌توانید مشت بر روی او خاک بریزید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به یک مردہ یاری دهید.

[با یک تابلو بی سیار بزرگ «برای ابقاء دوران طلایی گذشته»]

می‌توانید از دورانهای عظمت خویش سخن گویید
می‌توانید دورانهای عظمت خویش را فراموش کنید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به یک مردہ یاری دهید
«تمام دسته‌ها با حرکات مداوم از چپ به راست و از
راست به چپ»

بهمان، به خودتان و به هیچگیس
نمی‌توانید یاری دهید.

پایان

خلاصه‌ای از مؤخره «ماهاگویی»

ملاحظاتی در باب اپرای مهاگونی

اپرایی که ما بدان پرداخته‌ایم، اپرایی است در حد علایق توده سرده. این پدیده، مدت‌ها قبل از آنکه تبدیل به کالا شود وسیله‌ای برای شادی و تمتع گروههای سرده بوده است. در حال حاضر نیز اپرا، باید در حالی که قالبی برای محتوای خود جستجو می‌کند، خود نیز قالب‌ساز باشد. از سلیقه عمومی شکل نیز و خود مطبوعترین و معقولترین شکل را باز باید، به‌این ترتیب چنین اپرایی خود را به‌هر موضوعی که «سلیقه عمومی را شامل می‌شود» نزدیک می‌کند. او تجربه می‌آموزد و هم خود به عنوان تجربه به کار گرفته می‌شود.

ماهاگونی برای هنرآفرینان پوچمغز اپرا هشتادی است که بیشتر از عناصر منطقی و اصولی استفاده کنند و تا این حد به عنصر «تجسم» متکی نباشند. ستفرکران اپرا تمام کمبودها و نارساییها را به وسیله موسیقی می‌خواهند چیران‌کنند. برای نمونه می‌گوییم که مرگ، حقیقتی است انکارناپذیر و مردی که در صحنه می‌میرد یک واقعیت است. در این حال اگر همین سرده ناگهان شروع به خواندن آواز کند تمام قوانین سلم طبیعت را نفس کرده است. این صحنه‌ایست که بارها در جریان نمایش اپرایها اتفاق می‌افتد (درحالی که اگر صدای آواز از بلندگو بخش شود همه چیز طبیعی و واقعی به نظر می‌آید).

هرچه عینیت و واقعیت به وسیله موسیقی نامفهومتر شود به همان نسبت درجه تخدیر و تمتع افزایش می‌باید. زیرا اینها که در هر عنصر ذهنی وجود دارد در عین آنکه انعکاسی است از واقعیت و عینیت، لکن می‌تواند تنها انعکاسی ناقص و بازگونه باشد و بدیهی است که در این صورت از خاصیت حقیقی خود بدر می‌رود و از واقعیات قابل لمس بینهایت فاصله می‌گیرد، با تصویری که از اپرا در ذهن داریم، برای ماهاگونی که به عنوان یک اپرا به آن می‌گریم باید همه چیز وسیعتر در نظر گرفته شود. یعنی باید هر عنصر غیر حقیقی، ناسعقول و افسانه‌ای را که قرنها به عنوان ارزشهای شناخته شده تثبیت گردیده، از جایشان

تکان دهیم. این ارزش‌های عتیقه و این الگوهای تثبیت شده هنری اجازه نمی‌دهد که صراحت و آموختندگی و هر آنچه را که به ارتقاء تفکر تماشاگر مربوط است - شود به کار بریم و همه‌چیز را جدا از چهره‌های بزرگ کرده و آراسته و صورت ظاهر به معرض نمایش درآوریم.

توصیف شرایط اجتماعی در نمایش می‌تواند در عین حال که جریانی واقعی دارد اثرات ذهنی تام و درستی بر تماشاگر بگذارد. یعنی توصیف شرایط و واقعیات باید به صورت اخلاقیاتی ذهنی درآیند که خودشان خویش را بیان کنند. در این صورت تأثیر و نفوذی که عینیات حادثه و حکایت در ذهن باقی می‌گذارد یک تأثیر تخریبی و دگرگون کننده است. در این مورد به آنکه سیزدهم نمایشنامه ماهاگونی که جاکوب شکمچران تا سرحد سرگ پرخوری می‌کند رجوع کنید. جاکوب بدان سبب بر می‌خورد و می‌پنعد که حکومت گرسنگی را ثابت کند، در عین حال که گرسنگی حاکم است ما حتی اشاره‌ای نیز بدان نکرده‌ایم، زیرا جاکوب که از شدت پرخوری و شکمبارگی می‌سیرد بیان کننده این معنی است که ممکن است کسی هم در جوار او وجود داشته باشد که از گرسنگی می‌سیرد، و لآنکهی لذتی که پرخور داستان از بدعلین کسب می‌کند لذتی است تخریبی، یعنی نمایانگر این حقیقت که گرسنگی یک عارضه اجتماعی است، آیا در این صورت می‌توان اثر تخریبی این واقعیت را انکار کرد؟

با مفهومی که ماهاگونی در ارتباط متقابل با مردم از خود می‌سازد. اگر چه ممکن است مطابق میل شمه نباشد، لکن به نظر ما از آنجا که باین‌طبع مردم و گویای زبان آنان است هیچ چیز جز یک اپرا نیست.

اپرا باید در این زبان به صورت تئاتری مدرن با ارزش‌های تکنیکی جدید درآید. تئاتر مدرن نیز همان تئاتر حماسی است و اختلافاتش با تئاتر دراماتیک بدبین گونه است:

شكل تئاتر دراماتیک

شكل تئاتر حماسی

- حکایت‌گویان تماشاگر را به «توجه - سوداگرانه تماشاگر را در پیچایچ کننده» تبدیل می‌کنند و نیروی فعاله حوادث درگیری‌سی‌کندونیروی فعاله‌اش را باز می‌ستانند او را بر می‌انگیزند - او را ودار می‌کند که تصمیم بگیرد - او را در موجی از احساسات غوطه‌ور می‌سازد

- به او دید جهانی می‌دهند - تماشاگر را با حادثه روپرور می‌کند

- نفوذ می کند
- احساسات را به همان صورت اولیه نگه می دارد
- تماشا گر با تلقین و تجربه سروکار دارد
- انسان به عنوان اصل شناخته شده تصور می شود
- انسان تغییر ناپذیر است
- کنجکاوی تماشا گر متوجه سرانجام است
- هر صحنه در ارتباط ناگستینی با دیگر صحنه هاست
- حوادث مستقیم و سطیع پیش می رود
- طبیعت در جهت تکامل درنگ می کند
- از آنچه انسان باید می کرد سخن می گوید
- غرایز انسان بورد گفتگو است
- تفکر وجود را قطعیت می دهد
- هدایت می کند
- احساسات را تا مرز شناخت و آگاهی پیش می راند
- تماشا گر در مقابل واقعیت قرار می گیرد و به اندیشیدن و ادار می شود
- انسان اساس جستجو است
- انسان تغییر می پذیرد و تغییر می یابد
- کنجکاوی تماشا گر رو به مسوی تحول دارد
- هر صحنه برای خود مستقل است
- حوادث در خط شکسته پیش می روند
- طبیعت جهش می کند
- از آنچه انسان مدعی آنست مخفی می گوید
- انگیزه های انسان مورد گفتگو است
- وجود اجتماعی تفکر را قطعیت می دهد

استفاده از روش های تئاتر حمامی در اپرا عمدتاً موجب یک جدایی اساسی عناصر می شود، ترکیب و تلقیق اولیه بین کلام، موزیک و نمایش (بدون آنکه دیگر مسئله ارجحیت عناصر پیش باید که کدام بک باعث پیشرفت دیگری می شود!) موسیقی صحنه را به جلو می کشاند یا صحنه موسیقی را (و غیره) می تواند به مسادگی به وسیله همین تفکیک اساسی عناصر کنار گذاشته شود. موسیقی، کلام و تصویر باید هرچه بیشتر متنگی به خود باشند

الف : موسیقی

برای موسیقی نیز باید تغییراتی مطابق تئاتر قابل شد.

۱- فرمین می کند . مشروط می کند . bestimmt . بینز ن به معنای خلیقت دادن و معین کردن است تا مشروط کردن .

حمسی	دراماتیک
– موسیقی وسیله توصیف و توجیه متن	موسیقی پذیرایی می‌کند و متن را به اوج می‌رساند
– می‌شود	موسیقی متن را ثابت می‌کند
– در حین استقلال خود به متن شکل می‌دهد.	– جنبه‌های روانی متن را ترسیم می‌کند.

ب : کلام

متن باید طنزآنود باشد. از طنز نیز باید موضوعی مستقل و آموزنده استخراج شود. وظیفه طنز طرح و توصیف اخلاقیات است. متن نباید احساسی یا اخلاقی باشد بلکه باید اخلاقیات و احساسات را نشان دهد.

ج : تصویر

تصویری که در حین اجرای نمایش بر پرده ظاهر می‌شود خود پدیده تازه‌ای امت نشان دادن عناصر تصویری به تئاتر و اپرا بیان تازه‌ای می‌بخشد. به آن هدف و مقصد می‌دهد و تماشاگر را متوجه واقعیات می‌سازد.

برتوالت بروشت

امیر کبیو منتشر کرده است:

گفتگوی فرادیان

برنولت برشت

ترجمه خشایار قائم مقامی

گفتگوی درازی است در قالب نمایشنامه، با به عبارت بهتر نمایش خواندنی، از برابری آبجو و سیگار تا نژاد برتر و حکومت جهانی که این موارد به اضافه طنز نیشدار برشت کتابی جالب و پرمفهوم را بد وجود آورده است. در گفتگوی فراریان آقای تسیفل چاق و گندم، دوستی پیدا می کند به اسم آقای «کاله» که لاغر است و کوتاه این دو در رستوران راه آهن آشنا می شوند و یا توجه به اینکه هردو فراریانی از حکومت فاشیستی آلمان هستند روزهای متواالی متناسبی یکدیگر را می بینند و از این در و آن در صحبت می کنند. مسأله گفتگوی فراریان به همین گفتگو ختم نمی شود، چون در این گفتگوی کسالت آور، تنها طنز پر کشش برشت است که خواننده را بی دلزدگی به دنبال خود می کشاند و او را از دروازه های پر وحشت اظهار عقیله حکومت فاشیستی می گذراند.

بیشتر قسمتهای گفتگوی فراریان در سیان سالهای ۱۴۰۹ - ۱۴۱۰ در فرانلند، نوشته شده است.

متأسفاً نه باهمه سعی در غلطگیری ، غلطهای جایی در کتاب راه یافته است و در اینجا غلطهایی که معنی جمله را مخدوش می کند آورده شده است . لطفاً آنها را تصحیح فرمایید .

شماره صفحه	سطر	خلط	صحيح
۱۱	۲۲	۶۰۰۰	۶
۱۲	۲	انگار	انکار
۱۵	۲۴	گاؤن	گاؤس
۸۵	۲۵	گاؤن	گاؤس
۱۰۶	۲۳	پولش	پوش
۱۵۷	۱۵	دلایل	لایل
۲۸۵	اول	اقتصادادی هستند	اقتصادی است
۲۹۷	۱۲	عرضه کنند	عرضه کند
۲۹۹	۱۰	خطرناک بزند	خطرناک بزند
۳۰۲	۲۰	اصطلاح	به اصطلاح
۳۰۹	اول	حاضر نیست	نیست
۳۱۱	۱۱	قرارداد دارد	قرارداد است
۳۲۲	۲	هر قسمت	هر قیمت
۳۳۳	ماقبل آخر	منزجر کننده‌ای که منزجر کننده‌ای را که	منزجر کننده‌ای که منزجر کننده‌ای را که
۳۲۵	اول	صاحب	صاحب
۳۴۴	۲۶	کارکنیم	کارکنند
۳۶۱	۱۷	رسیدگی می‌کرد	رسیدگی هی کرد
۳۷۵	۷	باکس	بوکس
۳۸۰	۲۶	جز این که	جز این که
۳۸۸	۱۱	که در گفتگو	که در گفتگو
۳۸۸	۲۴	قرارداد نبندد	قرارداد دارد
۴۰۲	۱۰	قوه ذهنی	قوه ذهنی
۳۷۵	۹	بین	بینی
			بیشی



جمهوری اسلامی ایران
جمهوری اسلامی ایران